

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_232010

UNIVERSAL  
LIBRARY







تر پس از آہ مطہرمان کہ ہنگام عاکرون  
اجابت از در حق بھر استقبال میاید

آہ

یاسین

کشیدہ

رسم کو یک سہا بزرگ حمزدی شرار  
انگشتن استنت با ای سکول اورنگ آباد

باہتمام اور خط مؤلف مطبع فیض رسائی میں چھی

هو لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
مقدم بعد ذکر الله ذکر هم  
فی کل بدی و مختوم به الکلم

اُف از کجایم شمن و تنف بردنی دنیای رحمن آخر غم و حسرت خورده خورد و خورده  
تشریفها را برد که چرا از ذرایع خیال فارقا صدمه جایز نمودم و ابی سپاسه در جویم و حال آنکه  
کامگاری و بختیاری بسته بهمه و یا یکی از آنخاست و پس بس (۱) عداقت نام (۲)  
سفرش خالگی (۳) تلق و چالوسی - نه چنان از بد شستی بالکلیه ازین هر سه بی برهم  
که در حیرت و تر و تکرر گنج یا مقیاس پس و همش تواند سنجید -

جام می و خون دل هر یکت یکی دادند در دایره قیمتت او ضاع چنین باشد  
این بر تنه سفر او رنگ آبا و بدتر از سر شده خصوصاً این شب که از زحمت پشه و علالت  
ظنلگام آنکه در خواب ز چشم من و پروین است تا صبح جمع این پریشان پرده  
شطری از حال پر طلال سر و بال خود را با چند شتری از دیوان خود: بالنص عمر بنیایه  
که در ایندت گذرانیده ام مدتی چند شطری بذروه غرضم و آه  
یک شبه اش میخوانم امید و اشن و یقین صادق اینکه کار گذاران است

ابدیت دکن صفت عن الفتن رحمت آرند و با صلاح عالم پردازند چه عجب در این زمینها  
 فریاد مچا کبابی فلک فرسای جواهر آسای مهر بخلائی قمر عتلائی مبارک بند کافعی  
 متعالی دام ظله العالی رسیده با ساز و سنانم سازند و سرمه افرازند  
 شاه با بجایه که نور است با حیدر آفریدی پیرس که مارا چه حاجت است  
 بهر حال از ناظرین باغ و تکیه مستدعیم که بنظر ممدردی و رضاد آن گزینند  
 و از اول تا آخر سراسر غلط و خطایش بخش عین فرمایند و در اصلاحش کوشند  
 فاین الرضا عن کل عیب کلیلۃ

محمد باقر خرمی

ب ۱۹ ج ۲  
 ۸ جمادی ۱۲۹۹

### حادثاً و معللاً

هشتم ج ۲ سلطنت افره پس تحصیل اکثری بندهم انداخت و پس از چندی ملج و آیه  
 آن ایام فارس متفکر در معیشت مناسبت بیان مکر معیشت می و دهان دغدغه شمر  
 استودگی می کیا نه بیان می نه دهان می قریب ۳ سال از کمر رنوا بر  
 احسن الله بهادر مرحوم بنیخت می شد و در دهان که کالجیت مشغول الکلیه و در دهان ترش  
 بودم که خلی از جانب سلسله العلماء آقا شیخ محمود گیلانی رسید که حاجی میرزا ابوالحسن  
 صفحانی در دکن انتقال فرموده و فارسی زبان انگریزی و انی محبته نظام کالج خواسته اند  
 بیا بکن رو و فارغ از هر محن شو خطی بام حیات سلسله العلماء سید علی صاحب ملگرامی  
 دادند و هنوز رسانیده ام الله لافا قد بام نامی و اسم گرامی آریل نواب  
 عباد الملک بهادر را رسانیدم پس از افسوس از تقرر دیگری بر خدمت تعلیم  
 کو چکتر بن فرزند خود مقرر فرمود و چندی به تعلیم صاحبزادگان ایشان و تعلیم ده نظام مل  
 کالج و دیدن ادبیات در خدمت محبت پناه همدرا امگاه نواب ادیب الدوله سنا  
 الملک آقا سید علی شوشتری نا نا الله بر انا و اوقات میگذرانیدم جان ایام



<p>مترقب لدره مبارک شسته از محسن و غزل ذیل را عوض کردم و تا کنون بر سودا مانده است</p>	
<p>بسم الله است اول آخر کلام ما</p>	<p>الحمد لله توسل کلام است رام ما</p>
<p>زود و در چرخ قرعه دولت بنام ما</p>	<p>میلا دوشه رسید و که اقسام ما</p>
<p>ساقی بنور بادیه برافروز جام ما</p>	<p>مطرب زن که کار جهان شد بکلام ما</p>
<p>ما را چه غم که غم بدل جان فریده ایم</p>	<p>رخ و عین ز کج دو عالم دو گزیده ایم</p>
<p>گویند دین و دل چه زبسته بریده ایم</p>	<p>حرف محبت از لب ساغر شنیده ایم</p>
<p>ما در پیاله عکس رخ یا ر دیده ایم</p>	<p>ای سخنبر ز لذت شرب مدام ما</p>
<p>زنده دلی و غار غنی از ما سوا خوش است</p>	<p>در بند دوست را بمحودن رضا خوش است</p>
<p>در راه عشق تحممت و خور و جفا خوش است</p>	<p>ش بودش بظاهر و باطن گدا خوش است</p>
<p>مستی بحشم تا بد لبند ما خوش است</p>	<p>ز انزو سپرده اند بستی ز ما ما</p>
<p>داریم چون من حرکت و بیک زمان</p>	<p>بود و خوش و کرد جهان هر طرفه آن</p>
<p>لیکن برفت و میرودم در دکن توان</p>	<p>راهی نه تا نظر غنچه شبیهان</p>
<p>چندان بود که شد و نا ز سهی قدان</p>	<p>لایه بکبوه سرو صحرای خرام ما</p>

عادل شمی که بر خدا بنده شد عشق	فرماندهی که که بر او زنده شد عشق
به خرگهی که مهر در خشنه شد عشق	بالا و برتر از همه بنده شد به عشق
هرگز نیرد آنکه دلش زنده شد عشق	ثبت است بر جریده عالم دوام
فرمانروای ملک کن آنکه جیه است	برپایش مرج و بر سر او قل کبر است
فتح و ظفر غلام و قضا و قدر پاست	لیکن چو میسر دم زندان پاست
رسم که صرف نبرد روز با رخواست	نان حلال شیخ ز آب حرام
به کی کند بفل سمندش بر آب	خوشید حاضر است چو جوی پای کری
شد مشتری ز سعد نمایانش شیر	نبود در هم مگر که بگویم بمضطر
ای باد اگر بکشتن احباب بگذری	ز غمار غصه ده بر جانان پیام
کو میر عشق جا به و سریر از برتری	شیر غصه که که رزم صفدری
شاید ز شهر بار جهان بنده پروری	یادی هم از غیب مهر عیبه آوری
کو یاد ما زیاد بعد از چه میری	خود باشد آنکه نام نیاری ز نام
بیفایده فاده گیا هم پای سپرد	پر شده و فسرده بیاد و فای سپرد

نه طاقی که صبر کنم بر رضای سروس بگرفت همچو لاله دلم در هوای سروس	نه قوتی که دور شوم از رضای سپر ای مرغ بخت کی شوی آفر تو رام ما
بیضای شرع راست ز لطفش عدکال سیاهی کفر هست ز قهرش بافعال	
دور جهان از او بظلام است و عدال قائل ملائک بشرو جن بدین قائل	
در بای خضر فلک و کشتی هلال مستند غرق نعمت عام نظام ما	
طالع زلفم دلکش یغزل بخوان از فارسی کباب نه از چشم خوشکان	در ویش سان بزنده دلال قطره شان شاید بخیر کار تو کرد و زینشان
عاقبت ز دیده فطره اشک همی نشان باشد که مرغ وصل کند قصه آدم ما	
ساقی بر مرزاده سحر که پیام ما تا کی بگر اول و آخر برون غرام عید ولادت شد و از شود شوق و ذوق گر عمر خضر خواهی و جا به کند ری در دهر سیر و گنج نه بی غیر عشر و رنج از بهر دانه شد ز بهشت آدم صفی	دان نوش نوش اگر طلبی و ز طام ما آخر نه حال یاست حجهان بر آدم ما مستی بیاد داده فغود و قیام ما دلن ربا ز سرش و سرش بدام ما خرد و ده عشق ز کاس الکرام ما بیگر که دانه شد بره غلام ما

<p>آفر گفتم چون گری اعتقاد م شاه دکن برضی است سلام م کاین فیض عام خویش بفرامدام فرما صبح دشمن اورا چو شام م</p>	<p>ما ده گفتم و خواجه داریش دم و حریر آن گیت ناید که مجاهد پادشاه یارب با صل عالم ایجاد و پیردانش روز محبتا و همه روزه چو عید دار</p>
<p>اندازد دلش زره ذره بروی نامی برد ز طالع شیرین کلام م</p>	
<p>در آن ایام اتفاقا با یکی از عاشقین محفل ارتم مشاکل جنت جا لگانه استاده بود که روح پر فتوح مقدسش در روان پاکش از محفل آزاد باد منازعتی رفت و ترک رفتن گفتم خوب می طردارم که در فیض خانه فضل گنج مشغول بدو دادن برضی بودم فرستاده ایشان با لافانه رسید بهمانجا مسترا ذیل را نوشته ارسال کردم</p>	
<p>کز حیات خویش بپیرم نالده آه و نفیرم پخته نان خام کاران در نظرشان قطیرم گردش جز بر دست پاکدین صافی ضمیرم غارخ از هر کاره باری</p>	<p>آه کاند که محبت تنگ بدن انسان بپیرم بی اثر اطهار در دم بی اثر در صرخ بپیرم باشد ابناء زمان را میل بیدار دیوان مایه نزل و ردالت نیست چنانند زخمیرم دهر را تا بوده عادت این چنین بوده نصیرم لیکت خالی نی ز حکمت گردش صرخ انیرم نی بسر فکر شخصی دارم نه میل تا بعد اری</p>

گونا شد هم نیرم  
 خواش نخس دارم  
 در طلب هر چند میرم  
 وز همه عالم بریدم  
 در تحمل بی نظیرم  
 بس دیار و شهر گشتم  
 در بدر زار و فقیرم  
 یا کشم منت نه والله  
 سویی اشس تجیرم  
 چشم پوشیدن هدا فوس  
 عذر کس نتوان پذیرم  
 خون دل از دیده بارد  
 سرور و الاسیرم  
 کوله برگشته است طالع

قانع بر گوشه آسوده و قرصی شیرم  
 شکر حق را صبر بر هر چیز فر تحصیل دارم  
 نبود از این روز علم و فضل و دانائی گزیرم  
 از همه دنیا و ما فیها غم و علمی گزیدم  
 تا به پیوستم تعلیم آله بود و آنا خیرم  
 بهر علم از عفت و جاه و وطن بکسر گزیدم  
 سالها شد کاینچنین کشته و خوار و فقیرم  
 جز برای علم خواهم از کیسه محنت نه والله  
 علم را خواهم که باشد در دو عالم دستگیرم  
 در رهش از جان توان آسان گذشت تا زانوس  
 مشکل است و مستحب با اقتضای پاک شیرم  
 کیست تا زان جمله بید ظلم بر مایادی آرد  
 شاید اقد با اثر اندر دل میر گیرم  
 کی رود ابودی چنین رفتار با مثل طالع

در نه خشک اینسان نمی شد باغ سر سبز فقیرم

بر سر این ابر مطیرم

جواب آن را مفضل مرقوم فرموده بودند فوس چون امروز را ندیدم

و از خیالات مشرقیه مخفی است گاهی خوشم نباید بطورثبانی بگذاردش نکردم  
از میان رفته است یکم عشر بخاطر است چو نکته بنیم چحیت را بیکل جفت صغیرم  
غلط و ندانم کاری که عمر همه اگر آنقدر بیا سیم کار ما بوده و هست و خواهد بود -

صد سال با متحان گنه خواهم کرد تا جرم من است بیش یا رحمت تو  
ولیکن غلط بزرگ آن آیتام این بود که مستر فیتر نیز یک نامی خبر جبر ابرده گرفت که فایدا  
بخواند و بعضی این قبول مدد خرج نواب عماد الملک بجاد را مانع می مروت و جانم  
و انستم زیاده بگیرم رد کردم و شاید تبیین سبب بود که بلا زمت سرکاری  
سرفراز شدم بهر حال شکر خدا را اسباب غیبی فرا هم آمد و رحمت پناه علیین  
آرامگاه صاحبزاده و الا تبار بزرگوار حاجی محمد ظیفان صادق الوعد طالب ثواب و حل  
الجنه مشواه از خاک برگرفته بمصاهرت خویش افتخارم بخشیدند بقول مولوی حبیب  
در فارسی لایق فانی آقا صاحب که خوب گفته اند -

بجاء الله و الله زافات بجهان گستم	گیا هی گستم و در پای سروی نازنین گستم
اگر یابم که سییلم بشد چون تیری از شستم	بقوم خود نکردم خدمتی حاصل چه از شستم

چونکه میدادم ریش خلافت و انچه که الله عز و جل شکر میداد من پس توی پروری رواج در دلم و اراده  
تو کی صد و شش کردی که نشد اگر کمالا کل بود تقصیر صاحب خایه حبیب  
بخدا تمیزم دی چون شست کالوی مندی نمود و انکه علیهم السلام را از لایقی و بیرونشکی و بیعتی امثال خودم زیاده  
ناش گتم آتی آخر مسکون تا کی خوابی زبون بخم مردم عالم و گرفت من و تو زونی شیرین خودم  
نمیدونیم دوستی چنان قطعی شد اندر دوستی که یاران فراموش کردند عشق

نمی بستم ز آقا ز بزرگان هیچ اندر خود  
 نه گشتم قایل کاری نه کم کردم ز کس باری  
 وطن جانم فدایت باد بس شرمند ام تو  
 چند از وطن ایجان من شیر از منظورم  
 زمین را برد و قسمت کن یکی مشرق و یک مغرب  
 نه بشنواست هر ظلمی که هست از ما هر بار  
 که می آرد گداز بر خاک پاک آن شهیدان  
 که سر از خاک بردارید و خون باریدی باران  
 در این از عهد ما می هست و وقت پرستی  
 برادر نامم آخر بدم مکر ابله  
 اگر خواهی بیایی بر تو می چن زره از منیست

بخواری خورشید با چرخ را با ایشان بکلی بستم  
 نه از اغیار سپردم نه باد لدا سپو بستم  
 درین غم رفت عمرم نه مانده کاری از دستم  
 که اگر خواهم همین ایران بسی و بیست وستم  
 من از شر قم ز ظلم غویان شر قیاح خستم  
 براری نی ز جود دشمنان ای دوست بگرستم  
 که سر دادند اسلام تا پیغام بفرستم  
 بصف مسلمانیان کنین غم گوشه نشستم  
 که بستم لیک چون گذشت سخنی جمله شکستم  
 همان وقت بدم آورده چون گفتمی که چونستم  
 بزنی دم دم بدم از غیبتی گاهی گو بستم

چو طالع قدر اوقات عزیز خود ندانستم

چه مشکل شد نکردم آنچه آسان میتوانستم

آن ایام مشغولیتم صرف تحصیل داکتری بود تا آنکه رفتار نامحور داکتر لاری و حاصل شدن خیال  
 خودم بقدر ضرورت از رفتن با وجود همراهی و مرهمیت آن اوقات عاجز بماندم و با آداب  
 مستعد صاحب امور عامه و غیره مولانا انیسل اکیس مولوی عزیز میرزا که وجود با نمود سرسبز  
 عاقبت محمودش از منتقامت و دعایش با هم کم محلیه حالیه بر گوشه گیران چون من از واجبات

بناخته خواندن بر آن هم مجبورم کرد و حقیقت اینهم غلط خودم بود که بوضع و طرز بزرگان فیض و نسیان  
 که در بنگار و تصنیفات مانند سرالکرند رفتن گوشت بنگال و غیره دیده بودم غرض شده  
 همان نوع را از مثل و اکثر لاری داشتیم و حال آنکه میان ما و من تا ما گردون تفاوت  
 خود تو میدانی چند است خلاصه خانه باغی در و قارآباد گرفته بیابانی و کتب مینی و این  
 جمع آوری خزانگی بی بجا در کمال فراغت و آسایش میر میردم از آنکه در ۱۳۳۳ ه  
 بتقریب جشن سالگره چهل ساله اعیان حضرت قدر قدرت قضای محبت جمیع مصلحت فریدون  
 خدمت و شاهجهانک با رگای و شش شنباه والی بمالک محمود و کهن صفت عن الشهور  
 و الفتن نظام الملک آصفیاه نواب میر محبوب علی خان بجا در  
 ادا م الله تعالی العدل فی الرعايا و البذل فی البرایا ما دامت الخبايا فی رزایا در اخبار  
 مشیر دکن که خوشبخت با وجود در ملک نه مالک محمود آصفیه فردی مثل و نظیر است  
 فروغ و شکوهی که باید و شایسته ندارد مصرع مطروح را با دعه فرستادن و قد دعوتی  
 بنام نامی و اسم گرامی شاعران فیروزان و نظام احرامات شایسته بیایه ایشان  
 دیده ترجیح بنذیل را نوشتیم چون فرداغ نیکو دزد رقه دعوتی بنام و مثل بسیاری چنان  
 در کاغذ کنه با افتاد است

در محرم و قار شیری در حرم را چه خوب مناسب تخلص میرزای آسوده گفته و در منی در خوش بخت  
 یک تن آسوده در همچنان دیدم آن هم آسوده اش تخلص بود اگر است خرابی با عالات حاله ما  
 در هیچ حال با آسوده نخواهیم بود از آنکه در حقیقت بیعی مفت خورهای سلیم که خبرت بی خبری است  
 حور و ظلم با خاندان و حار زمین آنجا کشیدم برود و کارا مسلمان نشود و کار فریه بیند  
 در ملک یک شایه آن هم تا یک در ملک یکی است ماه و آنهم تا یک خوش



## کرم جمع شد

خوش آنکه چند که ز گرگان گران گرفت	یلمم سبک زغم شد و طل گران گرفت
گاهی نکشت است که داشت قدر خویش	دنا بست و هست بست جان گرفت
تحصیل کرد و بافت ز دارین حاصل	لیکن بیاد دوست دل از این گرفت
از وضع و طرز و طور بزرگان نشان گرفت	از هر طریق بود ز کاروان گرفت
آثار خویش در اردستان بدید	اخبار خویش از خبرستان گرفت
دوری زد و در چرخ و زهر بدامان گرفت	آنکه بصدق ده که پیر میان گرفت
نواست طلب بد ز لطمه ام راد	کز رای خورشید نشان آسمان گرفت
اینجای گفت و ددی بی بھایی گفت	تا بد ز دست یاری از خوان گرفت
لیکن خوب میگرم ز دروی کار	از دم و شرم خود قسم دمان گرفت
و بر غین زردی ما چون توان گرفت	کلام از عوس و هر چنان میتوان گرفت

ما اهل شرق مردم خوش بخت است

سینک فادیم چو زین است

هم خرم ملک گیری هم غم شمشیر مار

اگر شما هم چند روزی بدسایه بلیز پای بزرگوار می مثل مرحوم قبه گاهی میر میرید مراد این خیالات معذور  
میداشتم بخدا و تکیه در اخبار دیدم اسپیش ترین نواب لار و کرد و بھاد افغانا باستیش میرداد  
دیور سیده بالیکه بر برین بود و شاد و بھاد و بھاد اقبال دم بجائی دیدم نا چند روز خواب آرام شد  
و عمر خود را در همین غم گذراندم کیس حاجت و امن کند بهشتیانی عزیز می گشت از روی غم را  
خدا و ما همه می گشت و اگر زمانی از غم ساجد در یافتیم

هم در چهار گوشه ملک خود اختیار  
 هم رأی صائبی ز وزیران هوشیار  
 تا تردد خلق عالمش بتوان کرد آشکار  
 زمین مست نیست حالت مابست کارزار  
 و آنکه نمود نیکه بر الطاف کردگار  
 هم کایم و زاهد گردد بدو کامگار  
 زین روست دروغ خسته نیاروده ایم بار  
 نیارکن ز فکر معیشت کج دنگار  
 بار اعز ز غفلت و جهل است کرده عزیز

هم قهر و سلطنت جبروتی بروز کار  
 هم ابرو جبین ز امیران کامگار  
 هم آنچنان تدبیر و فکری دراز و دور  
 هم گام صبح با ندان فکر کارزار  
 هم فکر آنکه باید مانع جد کرد کار  
 هم حاصل ز علم و کسبیم راه راست  
 آورد درخت علم همه دم عمل ببار  
 غمخوار ما ز خود غرضی سر بسر صحیح  
 ز امثال خویش گویم و گویند که سخن

الاحیان کر آب کشید است رخت خویش

باقی نشسته منتظر استند بخت خویش

کاین قول را بحسبان یکت بید  
 از روی جبهه مغربیان رنگت دور بید  
 بیدار گشته ایم و شد آمار آن پدید  
 آواز نه می رسد الا که این نوید  
 خوش باشگاه خوشدلی و سر در رسید  
 یاران ز فکر کار شب روز نغفوت بید

از غیب و شش آمده استم چنین بید  
 گنم قومی از طرف شرق بر پشت  
 صد شکر کردیمتشان روی ما سپید  
 از هر طرف که گوش فرا ده میدهم  
 عکسین بباشگاه غم و عمر سر رسید  
 بار از اسب بمنزل مقصود می بید

بازار باز سود نمود آنکه بفرض هر چند کار در هر بستان میرسد بسیار جام باده صبح و مسازدید جانان من بجان من این حرف بشنودید	بفروخت خویش و عت قوم بجان خرید کاری که قوم کرد بستان همی رسید چندی زبند دشمن اجاب پرورید خواهد لذتی غم قوم و وطن خوردید
ز اقصای شرق نور تمدن طلوع کرد احمد خوان که روح حبیب و یسوع کرد	
بکند باید از غم دوران مان گرفت بر بود گوی راحتی از سبب جهان هر چند در هر نقطه و ششم در میان گرفت از خوشدلی نصیب یافت غم مدار تا چند میتوان از غم و رنج رنج بود باید گذاشت خافقه و ذکر دشمنان پس ز درگت از فلک نیلگون شدیم و آنکه نگار را بفل همچو جان گرفت بخت ارمد کند و در سبب می بدح شاه آنان که خلق و خوش نگر شهر خاک گرفت	منموم دل بد و دلی شادمان گرفت آنکس که غلت از فتن این زمان بایست خوش کناری پرکارمان بتوان بقرض عاریت از دیگران باید چو میلان طرف گلستان بادستان بپیش و بوستان باید علاج باده چون ارخوان و ز نقل لعل بوسه نقل میان تلقین توان زد بر شیرین زبان بارب که نمیشد ملک جهان
میلاد اربعین حضور لطف ممت	

کار دکن بوقت تیرام و نطفام هست

آن سحر بار عادل با دل پناه خلق آن مظهر عنایت و احسان لطف حق از خاک بندگیش بر تین بود خدود کر نه ز عدل و بذل بل انتهای اوست نکرش همه فراغت و آسودگی عام بالکرم مضایقه از مال جان شریف گنجینه بیاد جهان در بین اوست آید غضب بصورت بان بد مال قبل شکرا که کرد و گشت شریک صلوة خلق هر صبح و شام در دهجانی دعای اوست	و آن تا جدار کامل مایل رفاه خلق در شمع سیر و مرشد و در عرف شاه دزد داغ پیردیش موتمن جیاه ملکت دکن چگونه شد آرا مگاه ذکرش همیشه راحت دامن رفاه روحی له الفدا که بیازد بر آه خواهد همیشه از دل جان فاه فاه اوشد ز راه لطف شمع گناه تا نزد حق شود بقیامت گواه او هم بود نصیب سحر عذر خواه
--	---

محبوب پادشاه بهین سایه اله  
مخلوق را پناه بهین ماه عز و جاه

آن شاه شیرگیر که صیبتش جهان گرفت  
و آن هاستنیر که نورش مان گرفت

اشاره بخود و مادر که آصف کو جان و مال همه گزینین درین گرام آید خلق کبریا که بسط  
در باران ۳۲۴ هجری قمری و در حقیقت و در وقت بودند ذات فانی البکرات بر پل آه سیر  
بارک را بر من کرده و عاف نمودند و خوری باران ایستاد - لیکن افسوس که سزای اعمال سال قبل  
تجرب صورت سیاه آمد و تا بی حد کرد آنکه خود با دست من غصبتی روا داشت و آنکه مثل یک دم بریده  
با زرشیدن و الا عروا بطور اسر له می بینم گوازی دست دزد مطهر محض و چشم ای بابا  
دل که خواند نقش کرد و اگر از حقیت عاقبتی در این سیر لطیف شیرین گردان ز نور سزای چند را در صاف گویم

الطاف جود او زمین ملک جهان گرفت گفتند از کزاف چه یاران بگو و کن بایست مقدس با نقل عا طفت چون بگرم ترقی هم یگان خویش اسکندر ا مقیم هریم تو هر که هست از نقد سلف ملک کسی گفت ای دلین هر کس نه فیض غام تو کردید مستفیض این سر کند بنده ز طالع شکا تم لیکن مرا بد رگه شه حاجتی است که	این رحمت و عطیه فرا انس و جان گرفت سبزی و ترقی و زینت چمن کز راه لطف بر سر ما سیان بایست راه ناله و آه و فغان بی شک چو خضر زندگی جاودان کاین لکه دامن همه در باران هر خس باغ رونق سرو چمان کاهی نبوده بود چو از کن فلان ازل سوال غم شوقان
---	---

با گاه عام وقت معین برون حرام  
با گاه خاص هم بکن آنطور و السلام

دادار آسمان زمین یا در تو باد انوار پاک پنجتن انوار بی نظیر روح القدس محمد و معاونت علم کلام پاک خداوند و الممن	فضائل لطف خاص بر افسر تو باد در کار و بار هر دو جهان رهبر همواره جبرئیل امین در بر بالا تراست از همه آن زیور
--	---

در بیان این شریعت و بدش کنایه با سه بیت مقدس با محاوره عاقله نه تاریخ دکن بر سواد است  
الحق چون موازین ملک با محاکمه گیرنده خدای تعالی دید دلالت گفت و شنید است و لیکن کجا  
نقبت بگیرد همه ندیده گیوه کش دویدن کدای گوشه نشینی تو احمقا محروش -

<p>از نوبتی و جن و ملک لشکر تو باد بخشنده در سما بها اختر " " از دورد و دهر بری ساغر " " لکها چو گویو طلوس تن چاکر " " راج بهفت بر که نسیم وزر " " بد شکری چو طالع خدمتگر " "</p>	<p>از شرق تا بغرب جهان کشور تو باد تا بنده برود و درخ نور " " از هر بلای چرخ عوی بیکر " " داراد صد هزار چو او بر در " " از خورده خورده خورده یا خورده گیری است میخیزد شاعر است چو بیکار و بی شعور</p>
<p>هر روز دوشمنان تو عید سعید باد هر صبح دشمنان تو شام و عید باد</p>	
<p>باری از درد و غم خود شکرم سحرگاه چهارشنبه کسب صفر ۱۳۲۲ هفتک خاک مینمی برسم بخت و جام زهر مرگ مرحمت پناه قیدگی را با کلام ریخت با تله آسمان هماندم چند قطره بارید و هر که آفتال دید بید متعجب گردید چنانچه فرزند او را خودم خسته و ناتوان و قابل این ملک و در گشت یعنی وقتی خبر شدم که خون خشمم را در شکم طفل بر کرده آ در مرگ نگفتم</p>	
<p>این جمال با کاشش بلیطه لقمه بچشم گفت خون میبار در مرگ سپرد " " گفت می انداز خاکش بر بزر " " در حجاب خاک چهرش مستتر " " در رضای خضرش ده جان سر " "</p>	<p>گفت دل بردار از نور بصر لقمه بچشم خوش بود و میرد پدر گرید سپرد و نامش نور خصال نور رسم سر بر نیا و رده دروغ روی نموده ز ظلمات عدم کفایت نای گفت چون نتوان بجای آری رضای دوست</p>
<p>شکر هم روز است و شکر کردن فکری بری خودت بمن بپاره —</p>	

کرامان غایبی آفات و دوا عالم بعزیز	حب اولاد علی را کن سپهر چشم
گفت طالع در بلا با مصائب کن شکار	ذکر و فکر و صبر تا یابی ظفر کفتم چشم
بر تاج نزار کبر الا نوار مبارکت کن که مبط فیوض حضرت ذوالجلال و مطاف صابکان و اهل کمال باد نهم و طرزش قابل تقلید و پیروی است	
نهی دست نسیم و نای سیاه چون زده کریم است ما را و خود بهر حال ما را شفیع گناه ز بر کشته طالع چو کردم سوال	بزد و فروزنده همسر و ماه چه زین به که داریم حالی تباه حسین شهید است روحی فدا ز نارنج این درد جانگذا د آه
بگفت جناب محمد قله	بود صادق الوعد طاب آراه
چون غیر از متعلقین و ابسنگان اینجا ده نفر در کربلای معنی هستند که علاوه بر هوار دولت علیه عثمانی مدد معاشی را اینجا بآنها میرسد و از فوت ایشان آن بچار ما از دو طرف بریدش بدقی داشته ام هر قدر پریان شده ام ولیکن غیر تسلیم و رضا کو چاره تن بقصد داده و دل برضا نهاده در همان گوشه و قار آباد بسر میبردیم تا بینیم که از پرده چه آید بیرون تا آنکه جیب نام هر دو را بطبیعی که خدا را بخت حبیبش بر فراز دارین کامکاری نشانیست نهاد بر خورده فرمود تا کی باین طور میگذرانید و خواهد	
نام نامی و اسم کرامی این با نصیحه و مصلحت در سفر نامه مندرج است حالا اللقیه دینی و دین آگاه را کاری ندیم	

ازین سفارت توفیق شاد الملک بجای آورده و دیگران بسا امانت را شده خود مکتبی کرده  
و بعد از مرگ پدرش کن حب الرمد و در عین حال از طرف ایالت خود پیش کردم

To  
J. C. Walker Esq. C. J. C.  
Minister of the Financial Department  
D. Hyderabad

Sir,

With great diffidence I beg to approach  
you with my sad tale in order to enable you to ascertain  
the facts and to do such justice being case as  
you kindly feel disposed to do.

You are probably aware that Khairat  
Thamirah and Sir John Malcolm's histories of  
Persia &c &c contain several references to my  
ancestors especially to my grand father the late  
Sadat Said Khan Governor of Khurram.

Nearly thirty years ago my father Haji



Mohamet Luli Khan either by the recommendation of the now Governor Bombay or by the invitation of the late Lt. Governor arrived at Hyderabad.

There must be many letters in Government archives showing that H. H. Government promised to employ him according to his dignity, but the subsequent death of the late Nizamdar Nizam did not allow any promises to be fulfilled, except that he was given a Political Pension of Rs 200 a month which hardly sufficed for his bare expenses.

He died on the 22nd Khordad 13159 leaving your petitioner an old and quite infirm.

Both the honorable Nizamdar Nizam the Director of Public Instruction and personal friend to my late father and Mr. Hyder the Accountant General forwarded their opinion to your office but I am sorry no reply is received as yet.

You can yourself judge how forlorn and distressed I  
feel the Political Bureau having been stopped.

Under the circumstances I hope you feel disposed  
to extend a helping hand to a forlorn and distressed  
lady in a foreign land.

I therefore beg you to ascertain the  
facts and to place my case before H. H. Gossens  
with your such kind and valuable support as my  
case deserves

Thanking you in anticipation

I beg to remain

Sir,

Ever most respectfully

154, Banglow, Kikarai

What can I do in this matter? بہ از ناظر فرمودند  
 رضا فربان و بیگم خود متفقاً یہ لکھتم و راست و درست دی لکھتم لاش جو از چہین لکھتم  
 I shall see. و فرمود Whatever you please.  
 بہ از خود

که خبری رسید و پس پسین قبل که بجای درین روز ازین آفتابش بعد است چرا که این بر سر حیات  
 دوم بود و خضر را هم شده فرمود اینوقت قدم واکرم ده رکن نوبی از نواب فلکینا فرید  
 جنگ بها و نیت بایشان پناه برد و غریب گذر و جان خود را از این محضه فرما باشد که این  
 میان یکی کارگر شود فرموده پیش کار بسته و بیغنه ذیل را خدمت ایشان پیش کردم  
 خرم من و مکرمتی توان فرستاد جنگ بها مستعد کار کارگاهم اهل کارگاه

بسم الله الرحمن الرحیم

که عدل بود و نصاب خود بود و اگر بستر نواب و لاجرم در این رشته که نشو و رحال بر سر  
 و بال بر حلال خود را در هر چند سطر بر زود و غریب نام ناس از مطلق بر حقیقت است  
 لایات که مقتضی شرف و ادراست بنصه نمود که در کار خود بزرگوار و خیالات و حق و حق  
 از فواید است و حقیقت شبهه است از حضرت آفتاب غر که ماه خریف است پادشاه  
 نام است بر سر کار از فرق نشسته باشد گوئیم زلاله نالقه کتابت نسخ از تباری  
 و سبب آن یکم و غیر آن از تباری که این جهت نشان بر حلال است هم سردار هم محمد خان در این  
 و الی غرات جد حقیقت و عموم بزرگان تاریخ دانان و کیف و اوقات آن فرق ابل  
 باید آن که اینوقت تا بدارند با اطلاع کارگاه و تفریح است و تذلل و نشاء  
 قریب بر سر ابل هر هم هر چه قیاس با صبر و تقیه هر هم و تفریح است و با سفارش  
 نواب که در بهار و بهار و با و فرخنده بنیال و تفریح است و با سفارش  
 هر هم که تفریح است و با و فرخنده بنیال و تفریح است و با سفارش







کہ یہ معاملہ متوسط فہم سے بچا ہوا ہے حضرت اقدس اعلیٰ اور خاندانہ سے طے ہوا۔ واضح ہو  
 کہ کمرہ راجہ کی تمام اعلیٰ حکام اور عمدہ داروں میں جو قدامت آجکو حاصل ہے وہ کسی کو نصیب  
 حاصل ہے آب چھ ماہ لکھا ہوا ہے مگر ہر مہینہ لکھا ہوا ہے فہم سے ایک صاحب  
 جدید اور وہیں عمدہ دار ہو کر قدیم متوتلین ہر کار سے کس طرح بخوبی واقف ہو سکتے ہیں  
 باہم ایک نیت و مشرتی ضعیفہ کیلئے جو کیا گیا ہے قابل شکر ہے لیکن محکوم نصیب ہارن اور  
 امید و انتہا کہ ہمارے مقدمہ اگر صرف آج کے ہاتھ سے طے پانا تو یقیناً میرے اہل و عیال کا  
 اس قدر ذلیل مقدار کا ہوتا اس پر بھی ہم کمر راجہ کے بعد آج کے رہیں متوکل رہیں  
 میرے ہمدردی میں کوئی دقیقہ فرو گذاشت نہیں فرمایا۔ آج جو غور فرمائیے کہ ہمارے گذشتہ  
 اس قبیل رقم سے کثیر مستحقین کیا تھے کہو کہ ہو سکتا ہے میرے منظور ہرگز نہیں ہے کہ اس  
 زیادہ بار خزانہ کمر پر دلا جائے بلکہ صرف استعداد ہے کہ چونکہ حقیر اردو فارسی عربی  
 اور انگریزی کم و بیش چاروں بانوں میں فی استعداد اور اہل قلم و اہل علم و سیف  
 دو نو قسم کا جم جم ہے جو انجام دیکھتے ہیں محکوم کوئی خدمت ملکی یا آلے سے سرفراز  
 فرمایا جائے تاکہ فقت و طیفہ کا نعم البدل ہو کر کیسٹور گذشتہ اوقات کی صورت نظر آوے فقط

الحق ۱۷ فرستہ کہ ۱۳۳۵ھ ع ۱۳۱۸ھ

مبادا بفرمائید تو کہ آہ یک شبہات باہن درازی است چگونہ اینہم مدت در فوشتن این دو نصیب  
 گذشت گئے بطور اعلیٰ نشینے گئے در زبانی خود نہ منی نہ بخدا ایسے چاہا  
 جانی و اخلاہ روحانی کثر ہم و اید ہم در پیش کردن عریضہ قبل منرد ہم کردند و آئی انان این کوہ

و گو که آنوقت بسیار مهابت می نمود و لیکن لاف نهیدام که پند حکیم بن صوابست و محض خبر  
 فرخنده بخت اگر که بسبح رضا شنید خدعه هگل کزبان میفرمودند در این ریاست طاعتی که  
 بجهت مثل زمشکل از قیاس است اگر ملازمین با غر و تکبر کارکن بودند و چنانکه باید دستور  
 می نمودند که از استنای طبیبان بزار خون یککد گرم میخوردیست پس دست بر دل ریش چا  
 می بود در اینجا کسی از یاقوت و خدمت کمزبان میخورد آن را که مردم آشفته بخت نشان عزیز  
 بدرد آمد و خوانند حلال خورد گویند و گاهی بقطعه هم راده و نشان آن ننویسند هر که را اینی بگوید و سینه  
 نانی بجهت خود بخند است تو هم کمزور و بکربزن البته خبری بد و طیفیات خوانند فرود که گذشت  
 بطوری گذرد باری گفت و شنید ما را ان شاء الله الرحمن و رب فرمایند مفضل و طایفه خوانند  
 فرمود آفرین شنیدم و ما نیا بکافات فرمایند و صوفی رفته و بعضیها را گذرانیدم پس از آن حلقه  
 بارشند با راست گویم خیل ادب و انانیت فرموده کار و روانی هم نمود و خوشی کرد  
 فیهام چون کار و روانی معمولی بود اثری و ثمری نمیخورد پس بناچار در وعده ذیل را بخدمت

مستد اگر صاحب گدازاندم  
 To J. C. Walker Esq. C. J. E.  
 Minister of the Criminal Department  
 St. Vincent

Sir,  
 Accept my hearty thanks for your kindness  
 in supporting my appeal for the continuance of my



بسم الله الرحمن الرحيم  
 و بسم الله الرحمن الرحيم  
 و بسم الله الرحمن الرحيم

late father political pension and for getting it con-  
 tinued by H. H. as soon.

Indeed I am in duty bound to pray  
 the Almighty through my life to shower His divine  
 blessings on the Government as well as on you, for  
 helping a forlorn foreigner in her greatest adversity.

زمانی که عیادت ز فرزندان است  
 سرو خسر سرد است کنان  
 غذا و غذا را نکند کار سخت  
 در شکرت توانم بنایم بیان  
 می میریدم بفریاد کسیر  
 که از قاتل با چند حرفی خرد  
 که خواند که با سر رویش بدر  
 تو فریاد می گیرم حمد و السلام

آن بود عیادت ز مردان است  
 خداوند بهتر عزایت و با  
 تو شد مرا کوه خضیفی تو شد  
 توان بیان بستم در زبان  
 بنویس از مراد لطیف تو را در سر  
 که بر حال ما بیکان بشکود  
 که گیرد ز ما گوشت گیرد خبر  
 تو بنمای ای کجا را را را تمام

Date

25<sup>th</sup> Dec 1904

Thanking you again

I remain Sir

yours faithfully

254

To

G. C. Walker Esq. C. J. C.

Minister of Financial Department

D. H. S. S. S.

Sir,

I cannot sufficiently thank you for the kind and generous way in which you did your best in securing a state political pension for my wife.

Foreigners as we are none but a sympathetic gentleman as English gentlemen usually are, could have taken an interest in our sad case..

I again tender my best thanks for your sympathy in our case.

As I happened to have received a liberal education in Oriental as well as in English and am willing to do any work either civil or military I hope you will add to your first benevolence by conferring on me any post in any department.

It may also that I am side and by training  
made with H. H. military school I do not with  
my hard work is constant.

Thanking you in anticipation  
Very sincerely  
Your most devoted servant  
Am. B. King

بدان حال که فرمود معلوم میشود شما یکبار دیگر راههای ما شناسنا منتهی است. چون در آنست خواهد  
بگذرد خسته خسته افروخته است عرض کردم علی جای شما نیست آتشده تنگ و حصار  
گویا فرمود "نمود شود سبب نیز گرفتار خواهد" دایره ترقی و تسبیح ندیده آینه خسته بهترند  
حیف نیست همه عمر غریز را بگوشه قرار داد بر روی یخنی گوشه نشینی زیاده از اینها ترقی  
خواهی کرد چون مردی دلشوزی و دهم بعد خوشوقت شده گفتم شکر خدا که هر چه طلب  
کردم از خدا برهنای مطلب خود کاران شدم آدابها آوردم و شکر که با آنها نمودم  
بلکه عمامه که در مدح امثال آن گفته اند از این بخت احمک شدن تبتانی مشغول  
که دایم مکران تسبیح نکات کربل باشد یا کلاه پاره خود را از فرط عشق و شغف آسمان  
انداختم فرمود گاه گاهی نزد من بیا بخشش بکن حاجتی در دیار رفت من غایب بودم تا از مقر عزم  
کرد چند روز گذشته بود که فرج جانی زیاده از دل بی آرام کرد علی بران بخت برگشته بود  
گرفت که فلش بود نوزاد فرج علی عریضه ذیل پایش کردم

To G. E. Walker Esq. C. I. C.  
Minister of Financial Department  
D. Hyderabad.

Sir Owing to your kindness my wife is in receipt of a pension of Rs 50/- per mensem. Unfortunately this small amount is quite insufficient to meet our household's expenditure.

It is quite inadvisable to make both ends meet. Encouraged by your extreme kindness, I beg to solicit your support in enabling me to secure a suitable appointment in H. His Govt in Educational, Military, Police or Revenue Department.

I am well versed in Persian, Arabic and Urdu languages. I also understand English and can read and write in this language. I am quite confident that with your powerful recommendation and support I shall succeed in my object.

Should you be pleased to help me I need

hardly assure you that I shall strive to serve His  
Highness' Government loyally.

My father-in-law was in receipt of Rs 2000  
a month from H. H.'s Govt and the pension of Rs 500  
so kindly granted by Govt does not suffice to meet  
our requirements.

Carefully soliciting the favour of your  
kind attention to my request I remain

Dated } Dear Sir your most obedient servant  
5<sup>th</sup> June. 1907 } Mr. Buzurg Shirsazi

این مرتبه فرمود باین دود و دود میا علاقه من بسیار محدود است باین دود میا شکل است بانی چای  
شود چرا باین دود میا علاقه من و معین المصالحات نیکنی ادارات آنان سبب واقعات  
ایشان کمال و وضع است آنجا الله ملاحظه شایسته بایسته از شما خواهد فرمود عرض کردم  
من در این مدت دید در گوشه از دوا بر برده ام و کس مرا نمی شناسد از غایت خود و قوم  
بی ترسم در میر و وزیر و سلطان بی وسیت گردید پیرامن ملک و در بانی  
چو یافتند غریب این گریبان بگردان دامن بنشینم متغیانه کرده فرمود مگر من شمارا

الله قسم و بخت شون از خود من بوده که هنوز دم هند رو پس از هند سال و اندی زمیست و قدرب نظر  
مشرقانه هزار سال پیش می خنم و حال آنکه بخت الله می این خانه تمام افتاد است

بی شناختم چه خوب امین را با ایشان معرفی کنم نواب از آنها هم آید هر روز وقت معینه  
در بارعام دارد و نواب معین الله هم بجا در روز خاص ملاقات هر دو به سهولت ممکن است  
همچو کسی را نزد من معرفی کرد ضرورت معرفت آنها خود هر کس را بخوبی می شناسد  
بعد از آن ترک تصدیع ایشان داده شرف ملازمت نواب خلیفان فخرالملک بجا در  
حاصل کردم پس از استماع اوقات ملاقات متناهی رحمت و دلوزی فرمودند و امری که شرف  
نفاذ یافت که عیضه پیش کنم در ملاقات بعد عیضه ذیل را گذرانیدم -

معشوقه مستغنیه فی وقایع است آن سراج سر و منبر بر تفتن فرخنده را که بر سر گردن است  
از سینه حدیث است عدالتش بقدر لازم خجسته الاحقر الملک بجا در پیش نهاد  
با فرد وقت هم دو روز صافت بیدار شده که در آنجا دله جسد الله و اوقات که در آنجا  
در بدو خبری است بدو در دله و دله بیدار شد بنگر شیرین در دله است معتمد کن  
و غریب لقبل فارغ از دهر غم و محنت بیدارم بجز در اندیشه است که در وقت افزایده و حیات  
روان از کمر نه گشته که شایسته کن بجا و لیه نظر از حالات در طر حیدر حیات  
نحوه آن در دهر بر سر سینه بی انهم دهنه بیدارم که کاشم و لیه قید که کشته است  
بطور آن در سر محمول بجا صمیم و در آن روز بر سر شکر بیدارم بکنایه با املین  
بجای نیم شکر چندان سنگ و سنگوم همچو موج گو که بر شکر است به شکر نیست  
از کمر با دله در سر شرم آید گو که در آن بجا نیم و لیه از آن فرود و دانان از دهر بجا

و شکر کنم در آن بالا بقیم عباد که آتیه را فایده صحت ثانی را دانند و بفرموده فرشتگان خود را بکشت  
از علوم و فنون هر دو طریقی در ده طرف بسته اند و بقدر کمال هر دو در هر طرف خود را ستوانه گشته اند  
و ای ایمن که کوفه المنبر است اگر گویم ثلثه اخضر و شیر در است منویم ای منبر را بخند و بگوید  
و نسج و نسج و غیر آن که خود ظاهر است که خود و کبریا فضا حکایت و خطا است  
و حکمت لغای زاهدان و هم او جهت فی المراء و المرفس غلیس بقدر مقدار  
در هم است نیزه دایم و غیر از این نیست کی روم سی رت با نیزه کس و متاع با همه  
چنان خود را که در هر چه حق است از خاک را که در هر چه است خوشی را که در غمشند و در غمشند  
مردی که فارغ البال که هر روز از خاک و کبریا متفرج باغ و داغ بهر چه عمر فرزند و عهده و طریقی است  
و عزیز آن عزیزم و هم میگویم طریقی است که در هر چه است از خاک را که در هر چه است خوشی را که در غمشند و در غمشند  
لذت است ای خدایه هر صغیر ضرورتی بر دل ایشان لغت شد (۱) و از دل ایشان به پای و تا  
زنی و در هر چه است (۲) در هر چه است و در هر چه است (۳) در هر چه است و در هر چه است  
حق و در هر چه است (۴) که غذا است حق این دنیا کی میرسد (۵) بجز عهده که در هر چه است  
در هر چه است (۶) بر آید و در هر چه است و در هر چه است (۷) پس از هر چه است  
در هر چه است و در هر چه است (۸) اگر هر چه است و در هر چه است  
در هر چه است و در هر چه است (۹) در هر چه است و در هر چه است

[illegible]





بنور علی خطه فرموده خود خلع از او آید که شام برده یا زنجیرت ادا در این بیرونش فرج خود  
 و پولیس فیضی بنیاد الله فواب مدار المحف هم در سرکاری اقتدارت فاصی است  
 کلیه دارند خطه در تعلیمات ملکت اگر می تمام عریضه را بمحمدی سپردند که در وقت مناسبت  
 پیش کنند بضم مبارک حکم مناسب مرقوم شود من هم خوش خوش فاش فاش نشسته بعد  
 کوئی بود ختم پس از چندین ماه پس از آن از دفتر تعلیمات رسید -

مراسله عدد در دفتر نظام تعلیمات ملکت در شهر کابل واقع در ۱۳۱۶  
 ۲۹۴۲ هـ ۱۳۱۶ ق

ن ۱۰

ن ۱۰ شهر ۱۳۱۶ هـ

مهر مهر

(۳۱۵)

نمی توانیم در این شهر تعلیمات ملکت سرکاری  
 خدمت میرزا بزرگت شیرازی صاحب { در وقت میرزا بزرگت شیرازی  
 خدمت در شهر نشسته  
 بنظر وصول رسیده محمد سرکاری صنف عدالت و کووالی و امور عامه ن ۱۰ ۹۵۱ واقع ۳۱  
 خرداد ۱۳۱۶ ق حال درخواست انصاف بمقدّمه مندرجه بعنوان یکوفتمایش دیکانی که  
 که بوقت خلوت میداد پیروی کریں فقط  
 با خود گفتیم آنکه اگر من پیروی کریں بودی که چرا این دور سیاه نشستی دوباره و شال و کلاه  
 سرودگر بدو با رحمت مدارا میستفای فلان بصل الهم سرکاره المهادم دام فدا که دویدم  
 دیدم محبت بود مقدّمه است آریسته که بکدامان خواهم بچنانی فلک تا فایده صف  
 آن ملک ملک قصیده همان نام محض ششش عرض کرده بودم که پس از آنجا محضم  
 امیرامان را که در این زمان حال معلوم در دفتر نظام تعلیمات ملکت در شهر کابل واقع در ۱۳۱۶ ق

امیرامان را که در این زمان حال معلوم در دفتر نظام تعلیمات ملکت در شهر کابل واقع در ۱۳۱۶ ق

—

[illegible]

[illegible]

روز ۲۴۲۵ ۱۳۲۵ هـ

پس از چند روز معلوم کردم که زنی جناب عالم صاحب تعلیمات را طلب فرموده اند چون  
موافق بوده حکم حکم که شرف نقاد است که بخندنی سرفرازم فرمایند تا دیگر نصیحت کردم  
که همین امروز و فرست که رو بکار را خواهند آورد و گاهی که خواستم ز خدا شدستم  
ولی فوسس که فهمیدم رو بکار را در خانه بیاورند آنها را در خانه ما بپسندیدیم باز حضرت  
عزیزه نفر را که فرستادم بدو بخشیدم

وفا آن آستان آسمانی و کفان در باز نیر و نور و صراط  
در خط صراط و نور صراط مستقیم و صراط مستقیم  
میر که در کمال سبک و دلخواه اقبال و در کمال  
و هوای برین و صفت که در کمال و سبک و نور که نیر و نور و نور

لایح که از عهد و زلفت آنخداوند تنید و جوی خداوند امر و خداوند غیبی که منزه علم و علم است در است  
در است لایح سخن گفت منتهی است که او بر دم کاین سخن گفت است تو که در هر کوشم با و لایح است



دو نای جا به گراز کنه است و یا از نو	گفته نمایند است بقول فارسی دانایان
که کس نکوید از اینجای خیز و آبی رود	
ز تحت و سلطنت کفیا و کجی و	
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یسین	دو نای اگر از کدم هست و یا از ج
ملی واقع چنین نیست اگر کثرت اهل و عیال	چهار گوشه دیوار خودی طرح ج

بگذارد و سلطنت مستبدانه باشد باری همان کلمه و فارا با و عمریدم در عدد براندم  
 که منتقدین را بشمیه تخفیف گردانم ولیکن کلام تراست هودا میگذارد مثل اینکه خزانة  
 سر کار است بر هفت زبانه ماهی و و پنج دو نفر فتنه غریب چاره را تخفیف میدهم عرض  
 مالی بجا در صدر و سپه کاوم را می باشد بادر صاحب ده بجای صد و بیست روپیه  
 زهر میدهد غیر تسلیم و رضا گو چاره میبوسم و بیستم تا آنکه در تعلیمات تعلیم  
 واقع شد و جناب دکتر سراج کجاست صاحب معجده نظامت تعلیمات سر فرزند  
 در دشت نظامت تعلیمات حاضر شده و بفرستاده سطر می گذرانندم که غریبی از اهل شیراز هزار  
 فوس و دوزخ طرازم و نظر به اشتاداره مبارکه تعلیمات و بیکاری مستندیم خدمتی  
 رجوع فرمائید چون بفرستاده نگلیس بود فرمود آب انگریزی بی جانست این در جواب بنا  
 کردم بفر فرستاده کردن و اظهار حیات نمودن فرمود صدق اگدر منی میگی عرض کردم  
 پیروز و سپه تعجب کردند و گفتند باشد بلا ضره فرمود اقتدار من از سرگزر فقر تا پنج روپیه است  
 و آقا اقتدار خود شما را موی میگویم پس فردا آمده رو بکار گیر علم الله و عایش بر من  
 واجب است که این کینه عمده دار را دیدم که فرض منصبی خود را بجای دانا است و اقتدار خود را

تا فرماست با شایسته من الحق فی دایم و اراج ملک این باشد که نواب حسین اللهم بها در با تو  
 مدار اللهم بها در نشان باشد اخلاص را که خود را ظاهر فرمایند یا جانب معتد صاحب درگاه  
 تا غم صاحب تعلیمات کم و زیاری نمایند در دم هر از این است که در این باب پس از گرفتن  
 رای تا غم صاحب تعلیمات حکم شده تا خوب می شناسیم رندان پارسا را مختصر  
 آن ایام اتفاق ملاقات با نوا معارف نصایب غنی و جنت بجا در اکثر مبرز اکرم خان  
 اشاد و فرمود شما باد اکثر صاحب ملاقات کردید گفتیم که چون فرمود از من پرسیده بود  
 و من حدیث گفتیم شما باشید و چون گفتند نه ای پناه رومی داده ام گفتیم مرد عزیز خیال میکنی  
 در ای دیاست غذا قائم و دیش بداد لایق و شری بعضی دفا تر این قدر ما با هوارداد  
 گفتیم چکنم مد اختیار من همین است روز و او را زنی خواهم داد روز موعود چون حاضر عدد  
 و شری تعلیمات شدم معلوم شد بدست بیری نظیر چون کشیده مود فرموده اند و در بکار  
 هنوز جاری نشده است و میگویند چند روز بعد بیا با خود گفتیم صبح طرب از منتهی امید  
 برآمد اول بیدار زحمت خانه باغ و قافرا آباد رست و از کمند هم می نمودن بجز از عقل  
 رزین جبت فوری بجان کسی بند و بست کرده با ما هیچ خودم مندر سن و شکسته بجا  
 بشن بجنس ابراهیم معدوده انجا را از آب کردم الله اکبر از پیشانی و تفکرات آن ایام که گفته  
 در کار خود متعجب بودم که چه کنم چو عاشق هشتم گفتیم که مردم گوهر مقصود اند

بجدا غلط کردم فهمیدم تا دندم نرم شد او وقت ای رو غم ها که بودیم که هزار در نزد دوست که  
 و میمنت فرج تا عیوضت قدرت قصه چهارست و شایسته میانی با جدوت همت الله  
 حسین بطول بقا نه را بخت نشد پس اولیای و اندیشی در آمد بر اینان برآمد و سپس  
 معبدان ابد سر فرجه بر همه بر این ایرانی نژادان مبارک مبارک که کوی جزا بر این مرده  
 که جاز نشناخت و الله با تامله ششم و الله که این مرده ایشان جان است

که این را با جمیع بیکران ارد نه میخواستم که اول پاله و در و شود و نه میخواستیم این کثرت  
 متعین بر بروم آخر بر سطح معتم غلبه جنگ طوری کردم که جناب ناظم صاحب دولتی  
 گفت هر چه بکنی خدا زده شرفی است نه بدیخی ایرانی است از هیچ یک عذمت دیگر  
 هندوستان هم نیامده که هر چه باشد چهار نفری بجایت و ریختش برخیزند ای آقای  
 صد هزار آفرین بر این صفت حمیده و خلق پندیده مردم هند چنانچه میدردی حد فوج بسی  
 ستمجن است بیشک همردی و گرم خیلی حسن و مستحسن اینجا خود از آنجا میآیند  
 و میزنند آنجا چه خبر است ما ستری که در کالجیت دما که نفیم میداد گفتند اول خبر داده  
 در امتحان ارم را بنویسید و پیاره ما بود که شش چهل رویت بود هر کس لکته را دید  
 میدادنی ادنی که نسبتا از آنجا بیایا پسند حضرات می بینند در تمام هفت برگه  
 هندوستان در این قاصد گرم حوادث ضرر دخت دکن سینه نیست که الهی و شیدا  
 برومند با آن همایون درخت که در سایه آن توان برد درخت

هیک در سایه این درخت آرام گرفته بیا دکن آشنایان خود افشا و دهانان را دعوت میکنند  
 و چون ای بقر شریف چنانک میآید و می بیند آخر دیگران هم حق دارند یک شیشه جاری میفریند  
 و آن غیر از این را نمیخواند که هر کس را بخوانند داخل کنند آن چه با جلا و میگیرند اگر مثل من  
 فضل را شد خدا کاشش و سرش میزدند خنجر بارش میزدند که تا هیچ جات معتم نبود در  
 وقت آنجا بنیام و لا مقام در صرح لیسان آنچه زخم زان کند با مرد رقم شمشیر انسان

که این کس که این را در کافه است ای قاصد درخت اندازد که در کافه است  
 شادمانه و شادمانه و شادمانه و شادمانه و شادمانه و شادمانه و شادمانه و شادمانه



با اینهمه طایع تعریف تو صیفت است بلی اگر فوس است را گفت نیست که بقول در پیش رجب  
 زین آرد با هر دو پیغمبرند مثل من محض اینکه در زیر ایندخت آرام گرفتند احمقانه در صد و  
 عیب جفته و نکته صغیری از لیلک و پشه که بضرورت آنجا جمع شدند بر می آیند چقدر حاجی شکرت  
 که چنانچه در لکس و دمنه انداخت در وقت افلا در ای خود که آب سزای نیکو است بادی لغت  
 بر لیل که بر آدمی که در زیر سایه من آرام میکند در عهد آزار من بر می آید و لذایشت سزای نیکو  
 بدی است در حق انسان من چنین بنیستم بنیادم چه بنویسم ملک پادشاه روان و کافکند  
 چه بنویسم دامنه خیالات وسیع آنچه جزو همه حیوانات را پس از دوت می توان نوشت  
 الا حضرت انسان فرموده رحمت پناه قبله که بی از فرق این حیوان در مرتبه ذیل بنیستم  
 شمر ۱۹ و بعد قابل خور است خدا فرموده فیض کما اقتضای لیسکو اکثرا چیزی هم گریم و بگریام

که از این خرج و نفلت با بوده	ستم و ظلم ابر با بوده	کینه او با امواری است
از گله آدم و حوا بوده	عقل گوید که بگویم بخدا	آنچه کرده همه سجا بوده
شرع فرموده زبان بند بگو	کرده است انبیا و اولیای الله	با دل و داغ و جان باغ
تا بدین چه مصدا بوده	زبان شکفته ز سیه گل گلها	که بر زرش رخ زیبا بعه
شود و این نشان کبر از ان	قد و بالا که چو رخ بعه	خاک و این سنبل و ریخ ز کجا
زلف و خطا که در آنجا بعه	باز مانند دست ز حسرت ز کس	خسته آن ز کس شعله بعه

آه که از این شر زین آرد با هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو پاک به لذت نفس زین چنین شد  
 در دین امثال این که راستی فوس است روان از هر که باشد نصیب در لغت و دلیس مزیا و کتب  
 مستطیبا روی که در علم نظیر ندارد علی مرتضی علیه السلام حقیر نوشته است و الله اعلم بالصواب

سبب بد فاشی جان سازد	ز را بن گل چه شمر ۱۰ بجه	خا خوشی بنجا بد که چرخ
بجه انگاه که دنیا بجه	نصیر کار ناله می بر تو بد	کمر چه غم دالده و شیدا بجه
بشنو صاف ز قمر کو کو	شدن خان آنچه که مید بجه	هر مردند و اثر زانها نیست
گو که فو نفس سیما بجه	خوش نصیان ز جهان غن کفر	خو چه برزند هویدا بجه
هر بگرشته بردشته کلام	بشم یا شمر و دیما بجه	همه گل شد و میر جان دله
همه دهره ایفا بجه	ز ره غفلت حیوان در پا	که کجای سر و پای با بوده
فرخ ز آه و حیوان بشنو	ز آنکه فرجه در نا بجه	بالت لوطا هر و با طرخ حیوان
مت ز آنکه میالا بوده	هر دم آدم بد را در دشت	همه چه آنچه تقاضا بوده
نه زهر شد کاشش غم و کوز	گو که نارغ ز احیا بجه	نه زنجوار و کاردی قوم
خبر شریفه در و ابجه	نه در گوش بصفین بنور	ز زبان ناشی و گویا بجه
نه سر و مغز و انگیز	نه هر و دیده بیما بجه	خوشد یل بعد چنان بار کج
بیگان بیده بجه	کمر و باد بطنش ارگز	بزره هر و ز و سیما بجه
کس میو باد اگر شرم و جا	در ششتر نه جو عفا بجه	هر که مناله در این زمانه نشد
دشتر از عسله خا بجه	آه در باغ چمن بر دلم	چه شجر با رشتا بوده
عصر صر دت تاراج رجه	گو که غنچه نیما بجه	از همه داغ بزم دلت بدر
مت و این فاعله محرابجه	ایضا نه پس تا کام را	بر شش خیل با یا بجه
نام و انجام جو اندکی رو	جو علی اکبر دالا بجه	غربت و بکسر و تنه شش
همه چون زاده زهر بجه	نی غلط شد که چنین مظلوم	در بشر و احد و ملت بوده

بسیار شکر جهان بر آن سر	خضر نشسته د آق بجه	بکفر زانند خبر شد
بر یقین خضر عیسی بجه	همین نصرا را چه کند و گویند	چه عجب بی زناش بجه
الغرض باب من سر و ست	جاستر در جنت اعلا بجه	پدرش شکر فدا بجه
که زیر عجب مبرا بوده	بهر خیر و صفتها بر مگو	ز آن پیشتر محبت بجه
ناید آرزو که دانه ببارب	کو عجب نیست عظم بجه	بار از درد غم شرم
که چه آن رانه مدوا بجه	همی ده س که بیشتر ناکام	خواهرم میده و نفع بجه
شهر از دواغ زمانه غم	در غم و ناله و دیلا بجه	بجه هر زود جو و بجه
شکر ده گنج دلم جا بوده	لیک از مگ برادر اربا	بر سرم نوده غمرا بوده
بر جاندگی او چرخ گریست	در جهان نور شر و غم بجه	از دنیا فدا و بالا رشید
که چه رعن و مطرا بجه	اید دنیا بجهان بیسج	جز بدل داغ نه بر جا بجه
بود در نام حواد و امید	از خضر جو دو خطا با بوده	سج در سجین بود و لی
در غر و کفر هر و بیجا بجه	در دم پیوست و بازو شر	بجه قاتل با بیجا بجه
هر ایثار و قوم و وطن	ده حدیث یسته و دنیا بوده	هر غمیده بر سر و خدایک
آه مقتدر اطمینان بوده	خبر نالم که در بی خضر قوم	همچو این واقعه نکند بجه
منتهی قصه پر غصه کنم	قوم را حصه همین با بوده	سه پسر و دختر و گرفت
در ضیا جلوه می یابا بجه	شکر و حد شکر که با چه بجه	بس سخن حضرت مراد بجه
یار بارانده علو دست	زانکه در دم مبرا بجه	دلهم و همه عزرا ناده
عمر سالم ز نضا با بوده	وقت زلد و وفان بجه	چاره بگو ز سخن بجه

که بر آینه جوهرنگ غریب	که کار سر بسید با بجه	حیف و صد حیف بر آن صورت و قد
که چو طوطی دزینی بوده	ارسیه خاک حرامت بالا	که سر با شرمصفا بوده
ناله و فوه کنم چون گنم	عزیز عزیزین بکده بجه	خانه صبر و سکون گشت نیکون
این مصیبت عجب بجه	همچو گنیزن شدم و غریب	و بفرساید و عذر بجه
حشر و ملت یقین باشد	مرد شرف خیم بر ز بجه	شسته و غره ذی حجت به صبح
وقت این آفته گفته بود	طالع غمزه سال نارنج	گفت و شمس صحران بوده
بردلم حسرت دیدار بجه	نقش بر صخره ستا بود	مار هم در فغان رفتند
نیت معلوم کی جا بوده	شاید از لطف حسین این	قبر آرا گله ما بوده

باری جناب اگر صاحب اختیار سکوت محض فرمود یعنی چه با وجود سراج بر نور و ضیاء بودن بگر  
 مانواستیم بشفیارت ایشان نقل شویم بودیم طبعی که من دارم گر و دم بوی  
 بحر برگردد گرد و زنج دوم بی آتش آتش از رخ خنده تر گردد امر شد جناب مولوی  
 عبدالمحکم صاحب شریعتی بزی پیشانید بالا خره در دایه سکول چادر گهات پس از تبادله  
 و ترقی چندین نفر که مبادی غلطی شود و بر این عدالت نایب گفته رسید بکای تعلیم المکرری  
 چهل و پنجم و بیست و هفتم فرمودند نورانید اکثر صفات و شدت محافت در انداز و فنا  
 که ناگفته چه نصف دایم معدود و قیمت خانه باغ را آتش زده سامان یعنی واسطه بای  
 خریدیم بجان خودم بخوابم گویم خوب شد چنان بود و موسسه آمد و آن سلطان خندان  
 که در تفریش قصد ما گفته بودم فقط کرد چرا که از بس بد قدم بود روز و شبی که آمد  
 و روز هم خدمتگذاری ما بود آن شخص را که تفریق بیرون فرستاده بودند برگردانیدند ما

از حد و سیر و رفیق بدتر از حد که از بد قبی اسب میزد بود دست بر زمین که گروم ندانم  
 چرا اگر نه از ارتدیم باید بود تا حال حق خدمت آنکه روز اندادند علامت نفس فرمودی که رسیدی  
 منتم چون خدمت شریف خباب منتم صاحب جواهر بزرگوار و لامناقب نواب میر  
 انوار و نقیضان بجای رسیدیم پس از چند لحظه تشریف آوردند و با کمال ملاحظت فرمود مرا بخوبی فرستاد  
 خدمت منجم هم که در بر آمد مشغول انجام کارها بودم و لطفه تمام جناب ختم صاحب دادند  
 الحاح منجم چون هنوز و کالان با پس برگردم سالت نام با محض مکت پروردگی این است  
 ابدایت چند لحظه و کانی عن جناب المدوح حق گوئی کنم و با اینکه از این ان الحوضی ندانم  
 و بخدا است بسته بود پیش از این از من حمایت کنند و هیچ نکردند آن جری هم که در دفا فایده بخشید  
 قدم شکسته خود را از نوشتن باز ندانم خوب ملاحظه فرما و بر نعمت نوشن ده علیکم بالقیه  
 منصف با تهمت قوم این دلیل روشن واضح چه میگوید بر حسن انتظام مکت که جناب  
 میرصوف صد و منتم دو مای اسکول و معدودی پول اسکول باشد آخر که از او بزرگتر  
 و بزرگتر از دست که از او پیش تر است استحقاق که از او پیش تر است سربلندی که از او بالا  
 تر است کارگذاری و دلوزی که از او بزرگتر است و اندوی حقان که از او بهتر است  
 فاش میگویم و از گفته خود دست دارم بزرگتر از او عزیز من آنچه خوبان همه دارند و تنها  
 داری و عیب چون من بزرگ داری اول ملک منمید و معلوم است هیچ چیز در جا  
 خصوص ما مردم ایشیا قدری که باید ندارد دویم سربلندی بی انتظام کالج را شاید  
 دارید و الا ما که می پسیم بی پاس شد با اغلب چه همه بقدر خودت نالک سیاه

و سفید ملک مستحق جانیکه عتاب پر بریزد از پشته لاغری چه خیزد من بهتر است تمام  
 بجام زخم خلاصه لغزه و ابله لوی بشود صاحب ساندیم پس از پیش کردن بجناب علم  
 صاحب بمن اخط کرده فرمود جناب صد و هشتاد و پنج سوارش بیست از شما فرموده و بیست  
 نگاه دارد منزه کرده عرض کردم مولانا من افتد خوش بختم که احکام متعدده نواب دار  
 انصاف مرا که ریاضت بخواند کاری بخت من کند دو کلمه که منم صاحب فرستاده است چه میکند  
 و من عجب روی داشته باشم که آن را جانی را آوردم و سنده بدستم راستی حال هم با اینکه  
 خیر رنگ شده ام و تا جانی از رسم و رواج ملک مطلع شده ام هنوز هم نمی فهمم که مثلاً  
 آن خطا منم چه بنام ناظم صاحب بیکه قاعده و بیفته من میشود و من غیر مرم فرستادم  
 بکشم چگونه میتوانم آن را جانی را آوردم و دلیل بر فضل خود دارم پیاره مردم بمنزله اظهار  
 دوزی بفرودن با در گرفته اند سر نهفته نشینده و دیده اند که صاحب بجا در را دارند و بس  
 کلاغ چون است و مشالکت در می آموزد نتیجه پیش آن شد که می بینی و خواهی دید  
 جواب بر کاغذ منم سگاری دادند که اسب شک نیست که ... بزرگ شیرازی ... ایک  
 فاضل و کامل بزرگ من و غره و غره بالا غره فردای آرزو باز بسیاری کرده محض طاعت  
 ناظم صاحب شده کار در فرستادم اگر چه میرسم دیدن آن سبب شرمند شدن جناب  
 موصوف کرده ولی چون من آن را و بیفته جایز سرتک بسیار بزرگ خود میدانم و هر کس بخوبی  
 اندازه مشکلات و گرفتاری خیالات ایشان نماید ایشان را در این خلاف عهد کردن معذور  
 میداند بهمان شکل بیستی محض با دآوری جناب ایشان را اینجا نقل کرده عرض میکنم بقول خود

که همه میفرمایند باینصورت که اگر دردی و قوت قسم میدهم اگر شما بنظر که از اندوه  
و غلاف عهد بگذرید و این بود اینک بخوانند بر آید بدان میاید چرا این مدت بیکال  
لا اقل مستقل نمودی که بوده استقلاله قلبی خود و فخر موده باشد خواهید فرمود نوکی  
با دآوردی کردی که من نکردم راست میفرمایند بالکل درست است من از بس کله خشک و کج  
فهم سوزال را خصوصاً بجهت خدمت غلاف ادب میمانم خالصه و قید سرکار ابد مدد اینهمه  
علاوه این را بجهت همین کار مقرر فرموده است و لیکن خوب میاید بفرمایند چند تنه التماس کردم  
این خلعت زده مولوی عبداللطیف آاده طوئه باهی مشت و دستیه گذران کنند غرضش  
شریفش چم پیاره نمیشود عربی و فارسی را بسیار خوب میدانند دوسته خط را بسیار  
خوش میزنید هر وقت بطوری طار از سر مبارک خود دفع نمودی و همه فرمود  
البته میگویم کرده ام و خواهم کرد و هنوز پیاورده همان مشت رو به میگذرانند مگر که مظهر  
خلق را جزانی است او البته پیش تر بنام میرسد و شما او را خلع بهتر از من می شناسید  
عرض از این فصولی کردن این بود که آنچه قبل عرض کردم مقصود من بجا بخوبی و برزده است  
که گویم همین که آرام گرفتند بیاورگن آشنایان خود افتند که گویم شخص ناموده را  
کم با هم او داده اند و ظلم شده مظهر خلق را جزانی است اگر بربری چون ملک با شما  
بدندان نور میگذرد بندگان بی راست است فاش اندوز و ملک او او کند  
هر کس بر طبق خود می خند غدارم کرده که یک کتاب هم همراه اندام که غیر بگذرد  
که در خاطر است از آن نام را مواد کنم و الا خلع مشک بود مظهر غریب غم خوردن  
ندارد اگر نظم صاحب فدای خواسته اول سینه آینه که دو ماه باقی است فکر در پسته

بجتم نمود و تمیل احکامات سرکار کما هو وجهه نمود و بگوید دوغ بنجر هم اُشسته کردم است  
 مونز هم ستر ری آیشود کم از کم بر آن بفرزد لیکن آسوده باشم بفرزین هم بنیدیم  
 و آلا کارو بار ما بهتر ازین بود تا حال که ما خود زود مشرقیان عینطور بوده ایم میگویند از جای  
 نفریر پس برین اگر ستر نشن نخواست بد گفت روز بخوابی پیش کن و مطربی آموز  
 تا داد خود از کترو دهنتر بسته ای پس کن برین گویی اگر استی کار روزاداری  
 بی کم وزیا و نقاش کن و اگر ناظم صاحب ایفاء و عده نفرمود دست ما ز جان بشوی  
 ولی هر چه در دل داری بگوی بلکه کتاب مفیدی بنویس و عکس چند نفری که شاه دستند  
 از قبیل جنابید دگاری کارگذار دستر مری صاحب دشنیده اند که جناب ایشان چه وعده دبا  
 فرموده در آن بگذرد و الا چون معاهده زبانی است بقاعده قانون ساعت از معاهد میگذرد  
 و آن وقت مشکل است اگر چه مشکلی نیست که آن نشود مرد باید که هر آن نشود  
 الله البه از برین گویی آخر بلیت کجاست که وقت بافتش گفتی برات  
 لیده القادی بدستم رسید از طالع بمونم امروز چرا نه دستخط بلیت اعطی عده  
 دار سرکار است در وقتی که بر کرسی نظا منشته است و این است آن

بزرگ انجمنی

این الله آج می گوید ایچا مستقره تقیرین  
 آجا نیلک - الوقت من تحت عیون  
 چون الله جارجی آجی بخویشی من یلک  
 ۵

الله صاحبها در از شکره من در کار گذاری  
 و کار دانی خود خوش بخواهند چه اگر بگوید  
 خورشان فرض منصفه خود را داده اند ولی  
 اسال هم که بدشرفتم بعضی ملاقات فرمودم  
 حاضریم که همه طور با دانه صاحب باره شفا  
 لکنو کنیم چون خیال کردم بهتر این است که خود را در کار  
 بخا طرا و در میان محبت ادم ولی شکره ایشان  
 می ما ادم مقبول باد -



چون شرف ملاقات ناظم صاحب ازجمله فرموده مرا بکریم مکرز قرب صدور و بیاید و غالباً تفریدی  
تا آخر همین سال نماز عید را آباد خواهم طلبید عذرانی که داشتم پیش کردم ازجمله اینکه اینجا بیاید و دستگیر  
در اسکن و در تلوگور محل است زبان ملی با مردمی و فعلی ضرورت است دانستن و من برای فعلی میدیم  
می رسم طوریکه باید از اینجا خدمت برآیم نتوانم و علت عرابی با سرکار است علاوه که من  
باسی فقر معتقدین چگونه بخت چند روز ممکن است به کریم مکرز روم فرموده و دستگیر روزی بصره کنسید  
تا اشتهای می کنم بعد از چند روز عزیضه ذیل را عرض کردم

To

The Director of Public Instruction

H. H. the Nagam's Division  
Hyderabad De

Sir,

During nearly the last three years after  
the death of Sahebzada Haji Mohamed Zule Khon  
I have been laying my case before the judicial in-  
-pector as well as before H. E. the Prime Minister of H. H.'s  
Government, but no result.

My thanks therefore are due to yourself  
for without hearing my case you so really sympathized with me.

Trusting on your sympathetic nature may I beg  
you to do one of the following three alternatives, either  
(1) as the Financial Department has recently revised  
my case very favourably moreover that my attainments  
especially in Persian leaving Arabic, Urdu and

ص ۵۳

حضرت ایجاب کرد و اظهار داشت که من برای این کار بسیار تلاش کرده‌ام و در این باره هیچ نتیجه‌ای نگرفته‌ام و اکنون به شما می‌آید و خواهش می‌کنم که در این باره اقدام فرمایید و من را از این محنت نجات دهید. (The text continues with more details in Persian script, mostly illegible due to the quality of the scan and the cursive handwriting.)

English side, is very superior, so far that I think  
except the late letter. Whosoever can write  
a single line as your humble petitioner, with all  
these wants you feel disposed to grant me one of  
the vacant posts in Darel Olova, or in the Gount-  
Namel school, and by this fulfill the promise so  
kindly made by the Governor many times. or  
(2) As the public Society and the Private Society as  
well as yourself are well aware of my case,  
would you kindly forward this petition and  
recommend me to the managing board of  
the Nazam's College for my appointment in the post  
actually vacant there, or (3) As I have already  
sold by auction my Bungalow at Dharahat and am  
ready to serve Government, so I hope you kindly  
grant me the appointment letter of Beer at once.

Thanking you in anticipation. I beg to be

Dated

15<sup>th</sup> June 1908

پس از ملاحظه امر شد بانکه لوی شمر صاحب ملاقات کنم راستی فراموش کردم عنایتی که در این  
 ایام جناب صاحب داد است لوی محمد تاج را که بر حیدری کثر الله علیه که بمذاق مثل او ضعیف ضعیف  
 و در حد با نود و نسیان خود او است که گفته آید، مثال لا در و کرد و در مجامع را از صورت تا مردم  
 و کسبا دور هم اندازد و در محاسن و معجزاتی قیاس آید و نظر باینکه وقت گرفتن شیشه  
 و شیشه و در مرتبه بدقت بعد از سی و یکم مرتبه ششم خود است اینها هر ششم بر کار دی که گفته  
 ملاقات فرستاد و بودم بصیغه از ملاقاته رفتم فرمودند که امروز تا این شیشه جاری نشود  
 و شربت را باشد و من فرمودند شما بروید و من تا پنج و نیم در دفتر ششم اگر آنوقت دادند که  
 خدمت الایضاح و بعد تا زود و امروز تا هر وقت شربت باشد بر منجم تا اینکه رانجام یابد  
 دیگر ضرورت نیست بگویم چندی و تا چند دقیقه بعد از آنجا با عالم عالم التکرار را که گذران  
 این بیرون آید هم بسم الله اگر این طور کار گذار و معاد شش میباید برای خدا  
 من هم بنام شام و سحر دعا گویش باشم من که اگر سفر نامه را به عینی خواهی ملاحظه فرمود  
 که چه دلی دارم خیر تجربه من خیر محمد و آن غذا کند هزار باره بلکه همه شدند و شدند  
 که روز خدا چه خواهد و چشم روشن غذا زیاد کند چند مرتبه هم بعد از شش و شش و شش  
 رحمت دارم بچوخت بی نیل ما هم فرمودند این بود که شرح حال را بهما نظاره که مکرر دیده  
 با عرض از طرف اطمینان خود بخالی پای عالم حضرت اندکس علی ارواح فدا استعا  
 کردم که با مسافرش طوری باشد که خدمتی بجام و آن عریضه را پیش کنند رأی بدکار  
 صاحب خود که دستور فرایست و پیش بلند تحریری است و من چون ملاقات نداوم اسم شریف

پیش کرده

تقدیر اندای لا در و کرد و مرا این است که مشرقیان و صدمه دوم آسیا قوه عظمه ندارد و بخایه محکوم باشند

ایشان را ندیدم طبعیده لغزشش بمن فرمودند عجب خنده ام بگیرد که پس از سه روز مدتی  
 قیاس در شرم که نشان بگیرم گفتند هنوز جاری نشده با کمال تعجب گفتیم مگر مستر چه  
 بود فرخی آید گفتند می آیند و در اسلحه ها نرو و بکینه دستخطایش شد معتمد صاحب فرمودند  
 من کنیتم که حکم من و قتی است تا شد بکینه و لحظه و حکم سرکار عدالت نوانت داد و ایها  
 بجا در پیش شود علاوه بهین امید که حکم نوانت است خطاب داد و ایها هم بجا در توطئه  
 قناتس را تمیل خواهند کرد هر روز شرف آستان بوسی جناب شرف صاحب مشرف

شده از بدنبسته خود میدیدم	بخت از دمان بارش نام نمیدهد
دولت خبر روز از محاسن نمیدهد	از بهر بوسه و همشنان و ایها
اینها نمی ستاند و آنم	اینهاست که فرموده اند علیکم بالسنه

الاعظم مرغ دم سویی سحر و سر سویی ده دم آن مرغ از سر آن به آبادند  
 بی منت سوال بختوان کنایه حافظی را دیده این بخول را نام کنم چه خوب بود  
 آبا در آده میگویم و شرم نمیکتم که در تمام صوبه فارس .... اگر گویم نمیشد  
 میگویند در خار و بهشت ما را باز میکنی اگر حافظ و سعدی نبودند به شیر از جنت  
 طرازی میدیدم که ناگجا میزید امید داریم چنان غنایم و چنین نیز هم نخواهد  
 ماند خلاصه با آنکه موی دماغ مدد کار صاحب شده بودم هیچ نمی شد تا آنکه  
 روزی دیدم مستر می صاحب آمد و ایستاده باز بان بسیار ملاطفتی مانت و کل  
 بسیار لایق تجربه کاری بود و اندر غار شش مسلمان را میاید و هر قدر موی شری صاحب

برآمد کہ ایسا دہلوج اگر یہ شور مچا رہا ہے تو ہمارے لئے یہ ایک نئی بات ہے۔

الحمد لله

[illegible]

کاشن غرض این در دوستی و نوازان فیض و نشان میدیدم لابد کوفتی احکام نشان تمسک میشد  
 بی شک هر که گریزد ز خواجهات شاه بارکش غول با بان شود خواهی فرمود بس کن از سر  
 حضرت سر بر سر تو در این علاقه لازم مایهی چهل و پنجم و پنجمی و بهت بی بار سبب  
 مستقل شد و با صین روز با خواهد شد و نوگو گشته سر کار است که در تعلیمات غیر از کجوبت  
 روز باده از پنجاه مقرر نشود یا در در فریاد مددگار فارسیه جناب الطاف حسین صاحب  
 موجود است خیر عزیز من خدا مبارک کند ما جانی نداریم که تنگ شود و خواهید همین روی  
 دید که من چون چند کلمه انگریزی میدنم کارم گذشت و چون خلعت زده ام از زدن امثال  
 شر صاحب بجهت نمی شوم مان هر چه میوزم و تا حال اربابان برین منوال است خواهم  
 سوخت و از بزرگان فیض و نشان التماس و التجای بدم و انصاف خواهم کرد که از این  
 قبیل اربابان پیاره که حکایت بگفتن را عرض میکنم محض خدا و عالم نهایت احتیاج  
 ای کل بشکر آنکه شکفته بام دل با عبدان بیدل شیدلکن غور  
 حکایت سال گذشته آن آقامی که کاری نکرده و با بولکنه داشتم و هر روز  
 چاقور کرده سلام مولوی صاحب بدو که حاضر شدم که بزرگان گفته اند کالیب  
 از برای میگت لبس قبله گاه و غذا و نانویس روزی سبب مظلوم جناب آقا سید محمد  
 خوشنویس را دیدم پرسیدم سید ناشاکا و اینی کی گفت ناغم صاحب حکم داده اند  
 مرا بی نی مقرر کنند و عقب و بکار آهه ام فردیش او را راه دیدم در سبب درختی نشسته  
 و صورت حالش میسراند روی بس دور و من همچو روز و این چنین گریا کی دانند حال ما

کسان بر او خنجر کمر بسته چون بر بایسکل علیها علیه نبودم معلوم است با او چه نمودم گفت برادر  
 را هم خنجر دور است در این که ما بروم بدش و برگردم نمیدانم چنان میگویم قدری سستی و دلدارش را دم  
 و قدری با هم بدعای ذی آب و از محاسن بجا دروختن ظلم صاحب گنهارانیدیم تا بدش رسیدیم  
 در همین منزل میگذاشت تا من از حیدرآباد و بیرون آمدم اسما که بچید را با دو صدر در دفتر  
 رفتم دیدم ایشان هم آنجا است خیال کردم البته مثل من بخت نباده و یا ترقی خود آمده است  
 پس از استفسار اگر باور میفرمائی گفت هنوز با من آن فردا میروم که گفتند بیا رو بکار کنیم  
 کاشم خوب در این خیال با منوال حیدر گفت علی ولی در بین چند خسته و در بعضی شده بودم  
 ترک کردم حال باز خندیت بنا چاری میایم تو را بر وقت و مردانگی قسم است تصور فرما  
 این کدام قوم اند خدا یا یعنی بدتر از این و زبا هم خواهیم دید کاشم قاجان بگذر اینها را  
 خدا رحم دهد گفت امروز شر رضا صاحب خیلی دلوزی کرده و وعده قطعی داده که امروز با  
 فردا رو بکار بدهد گفتم پس اگر تا روز جمعه نیافتند عصر جمعه در مجلس مقدس و فان  
 حاضر شوید و از وعده حضرات بخبرید باشد که از قرائت غیبت دعا کنند چون عصر جمعه  
 آمد سبائی فرام آمد و خدا سبائی بانی خبر جناب معارف نصیب شمس العلماء  
 سید علی گلرخی را سر فراز می کار می دارند عطا فرماید که تاکنون هم او را ملازم خانگی  
 گذاشته و امثال مراد بن منت خود داشته است وَ سَتَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا  
 بِالْآقَرَةِ فَرْدَايَ تَرَوُذْ که وجود کار در آن صاحب که را دیدم بخدمت ایشان شش قسم شطری

با اینکه خون بد من خالده شده ایفتم میگویم که در هر کار و فرمای خیر نمی فهم اینها اگر خوب عمل خود را بگویم  
 معصوم و بیگانه که هندیان یا یاد تو است چرا که تو قسم لیا نی به لعل و به من بجز آتش نرو فلک را آن را این گفت  
 صاحب آلفد الوف من شریک میگویم صاحب هنر آن و با وجود آن مانای بی مانند ها که خودت مدعی نیست

از قصه برخیزد ام را چون شنیدند و کار در دستشان افتاد صاحب را دیدند فوری آن را در دست گرفته و نزد  
ایشان بردیدند و همانوقت فیصله کردند برای یکدیگر تا فلو جا دادی در حیدرآباد و صبر کنیم و با یکی از جا  
ذیل را قبول کنیم (۱) کریم مگر (۲) بصر (۳) اگر نری مددکاری مدرسه فوقانی اورنگ  
آباد باشد هر چهل و پنجاه مپیه محض اندام و زینت انم بگویم بجا خدمت مولوی شمس صاحب است  
کردم گزین با آسمان دوزی ندهندت زیاد از دوزی رو بکار و آخری اگر قسم  
و باور گشت آباد روانه شدم گویا اراده الله چنین که مستحقین بکرتبه در خدمت مرحوم قدمه گاهی  
آمده بودند و این مرتبه با ما باشد که عجزه الله طریق باشد چشم کوشش ایرانجا باز شود  
آنوقت بخیاال صوبه اری آمدند و چونکه از سر کار بخیزد و تم تقصیر اری شده بود قبول کرد  
اینست که این روز را می بینم و اگر امروز را هم قدر کنیم معلوم نیست فردا بر سر او  
ما جاید وَاَكَانَ لِلّٰهِ يَظْلَمُهُمْ وَلٰكِنْ كَانُوا اَلْاَنفُسُ هُمُ الظَّالِمُونَ  
از ماست که بر ماست تا جانی حالات اندهت ماست از لایحه ظاهر و با هر میگردد  
لَا يَكْفِي هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ  
آیا مساوی اند آنکه میدانند و آنکه نمیدانند  
این خلاصه تقریراتی است که اقل الانام هر نما و الله هم هر نما بزرگ انحرزوی السیرازی  
نظریات حالت کرب و غمت مدرسه فوقانی اورنگ آباد حضرت عن الشرف و در مجلس  
و محفل مجامع انجی نموده و نا باشد خواهد نمود گاهی با گزینی اغلب رد و توجیه و تشریح کرده است  
و محفل شجاع و استخفاف غامضین آن چاپ نموده تقسیم طبایع امید دانی و بعضی صادق آنکه عموم  
ساکین این شهر مینو بصریت عنج ادب الله هر کوه دعای بعضی خلاصه نری از مرض دعای و عموم

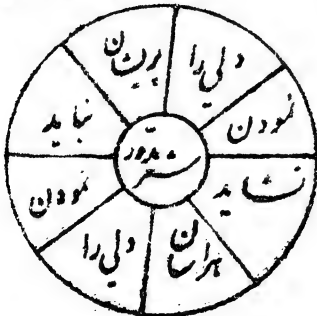


رسیده و چون در نفس آن که مایه سنگاری در این موجب کار نباشد نیست قساح نفرا بنده و عینا  
 الا لیساع لمین با قیام عظام گرام عالم مقام هر با علی الهوم مقین است و میدانیم و هیچ ملک  
 و شهر نداریم که حکم از روی علم و دانایی با اهل امتیاز از آن جوان فارغ میان این آن است علم است  
 که در دنیا جالب همه گونه نعمت و ثروت و دولت و جنت و ملت و بخیر است و مانع همه نعمت است  
 و مسکن و خوار است و در بعضی موجب همه طور رحمت و رحمت و کرامت و سعادت و بزرگواری  
 و دافع همه فزع و زحمت و نفقت و شر ساریست هر گاه بی درگاه ملک در این باب است و پس جمله  
 بزرگان جاهل و حیوانات چهار پا نه بلکه چهار دو مرده و احمق فرموده اند حضرت مولی الموال علی السلام  
 فرماید **الناس مونی و اهل الحلم احیاء** لکن در تحقیق میان اینکه آیا آن کدام  
 علم است که هر کس آن نماند مرده است شرح و بیط ضرورت البته بحال من این کلام قافی است  
 که علم آدمیت است و جز از روی ادب خوب مثل کوزبان و خاص عام ایرانیان است  
 که علم هر چیز بهتر از جهل آن است در اقوام مکاره شش تنه همچنان نظر فرماتا صاف صاف  
 ملاطفت کنی که هر قومیکه بیش تر بدو الوثقی و جل المتین علم تو سل جسته اند سرودی و بهتر  
 و بهتری و برتری آنان است و پس تنها آفتابان عزیزها بطوریکه علم درجات و فزون دارد  
 هم چنین و عین عالمین آن هم مراتب درجات متفاوت و متغایره دارند سیالان و من ماه  
 کردن تفاوت از زمین تا آسمان است مثلاً غلبی مردم مغرب چون علوم متعلق شما  
 و دنیا داری را نیکو تحصیل کرده اند گو که در همان هم معلّم آنها ابتدا و مشرفانند بلکه محدث ترین  
 آنان را که خوب بینی مانند انگلیس و فرانس و اصلاً ایرانی و غیره بای آنها از آن خاک است

این است که این شده اند که می پسندیم و چنین سر را آورده اند که می دانیم و تشریحش بضرورت است  
و همانها که می دانند و می بینند پسند این است که آن خدا داده با بطور شایسته بایسته بعلم خود  
عمل میکنند و همواره در سود و ترقی و تزیین آن میباشند. بار درخت علم ندانم مگر عمل  
با علم اگر عمل نمی شاخ بی بری و لیکن خود زود و مشربان عموماً و ابرامان خصوصاً  
همیشه بعبودی که متعلق بصغای باطن و دار آخرت است پرداخته دنیا را بکلی فراموش کرده اند و آخرت را  
ساخته اند و فوائد آن را بنظر مردم مستور و مخفیست. ملاحظه فرمائی که آنچه از گاه شمر خواجه  
گوشت زده میکنند از جفیل است می گویند. دنی آفت زنده دارد که برادر سنگ بزند

با وجود و عدلش انعم پیوده خورند دولت دنیا که همتا کند با که وفا کرد که با ما کند  
اگر آن باغ نام جهان یعنی ایران جنت نشان فرانش احمد که گذشته طوی که باید و شایسته  
بهارش چون اله الکرم برسد و محض تفریح و هوا خوری باخی بروی در که بود با از آنجا  
ازین قبیل حرفها خیل خواهی شنید و تصدیق خواهی فرمود از خیالات خود تعبیر است این شعر  
به دور و غالی از طرائف نیست چرا که

از هر کجسته شروع شود موزون و بای  
معنی و قافیه است —



اثر این قسم تعلیم است که مثل ناله شایع با آنهمه جبهه مرصع طغیان جاه که با اولیا بنهم خود

هم درست راه زلف قدر عظمت بند را ندانسته تاج بخشنه کرد حال اگر با قوم در نظر علوم عمل می کند  
خصوص هر دم دکن آفتد رو فتی که باید و شاید و حق است هزار فرسوس که ندانیم ما چنین نیست بلکه  
ندانند سبب فنی آن چیست و در واقع عربی اطلاع و کم خبری با ما از علوم و نیاز داری نیست از طب  
و انا دم شکی نیست علم هر چه و هر قدر باشد نسبت بحیل شرف و فقر و دارای آن شریف و  
فقر نیست بزرگی چه خوب فرموده قیمت مردان از سیم و زر است قیمت مرد بعلوم و هنر است  
ای بسیارند که از علم و هنر قدرش را ندانند و خواهی بیشتر است تا جاییکه می دانم در ده آب  
علم ندینی باشد که در آن کید کید از تعلیم و تقیم نباشد خصوصاً مسلمانان که چشم بد و در سینه  
گرمای با تحصیل علم را بر هر مرد و زن واجب فرموده که **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ**  
**مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ** و وقت تحصیل آن را خوش گوش حقیقت نبویش را کرده باشند  
از گناه که نواره تا صبح بخوابد اما گناه غیر مقرر نموده که **أُطْلِقُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَدَنِ**  
**الْمَدَنِ** و بجهت حصول آن امر بفر و تحمل مشق و صبر را بایقان نه بلکه خوب اگر با خط زدن آن  
روزگار سفر کردن بچین را بنامیم می بینیم بر تحمل عقلی و لایقان امر فرموده که **أُطْلِقُوا الْعِلْمَ**  
**وَلَوْ بِالصَّنَنِ** آه آه بخت من مسلمان هزار فرسوس در دین بر من خود داده مسلمانان  
آخرای را بدان عزیز آن کلام علم است که از همین آن صحن را از علم گرفتن از این فرموده است

[illegible]

آیا نه من علوم مستحق محاسن است آیه پنجم بزرگوار ما این شعر عارفانه را که اگر نگویم غیبی است  
 ما چون بهت و شگفتی از روی بزم بیشتر از هزار بار دارند و بسیار بی دین و تباخت  
 خوانده است که *الفقر سواد الوجب فی اللان* این فقر و روستایی چندی در پیش  
 فقر و روستایی هرگز در دود  
 دارد لا اله الا الله ثم الله خوب بفرستم هر یک از ما را در دوزخه گی است بی پروا  
 یعنی اندرونی و دیگری بیگانه بیرونی مثل من خودم اگر آدم شریف مندی باشم اگر داشته  
 باشم بیرون اندرون خود هر دو را دست میگذارم و اگر نه هر دو داشته باشم لابد بسپارم آن  
 صرف نه و با پس حالت بیرونی خود میگویم آخر ملاحظه فرمایید چندی و پیرویه نوکر با خانه کرايه  
 ماهی هجده روپیه چکار دارد آن هم در شهری که کرايه مکان های اسکول سی و بیست است اگر چه  
 بجهت آن تعمیر شده و قریب الاقامت است که غالباً در این ضلع نظیر ندارد بلکه در حیدرآباد دستور  
 عمارت کتیری حیوان دیدن دلیس رویش است بر وجود و کار کنی جناب ناظم داکتر سراج  
 احسن صاحب پیش تو فیض رفیق کنی دو غم و بخشند ما د باری هر قومی هم به نظر زد و قسم  
 زنده گی دارند مباد خیال فرمائی میوه گویم که جناب ناظم الضلع است لولانا تحلیل مولی محمد  
 نصیح الدین صاحب اول تعلقات قابل شکر نیستند که اینهمه جان فشانی و دلواری که کنش  
 کنش در آغوشی دارد استیج این شهر همه بهر میوه مانند بلکه بهر میوه گویم مردم بیرون هیچ وقت نمی  
 برداوند ما که آرایش و زیبایش در گشت آباد و چگونه بلکه بهر دست و ضعیف او را بهر شکر  
 البته می برداوند پس مانند لجنای محضه ضلع فانی و جنگ بهادر صوبه در تو هم به نظر  
 فرماتید در امری دهد البته سرکار تو خواهد فرمود و حالات تعلیمات این ضلع بهر خواهد شد

[illegible][illegible]

گفته اند زحمت میدهم تا ملاحظه فرمائی که در جواب در پیوسته در اسکنونی نسخه ام قدرم است

خوشتر از آب هراخی خلیج نیست صحت و آس و هوای خوب با هم توام به چه خوش شهر است ایند بهر شهر صد هزاران دین و زحمت از جان آفرین بیک صد خسوس بر بدبختی با شرفان اینچنین شهری بدینان و سخت و قسوت درین کلیکن اینجا را بنگر و فردوس برین انظام هر دو عالم بسته بر علم است و بس مرد را باید چه اندوختی و شاید مردی ای هزار نفوس درین هیچ غیرت نیست فاخر بقلم با عدیم عذوت "	بر تو و بالانو بهر زحمت است نیست بگذری چون بدو تو غم غیرت " " و ده بر روی بگری نای زحمت " " با در این خط در آن هیچ زحمت " " از ازل در حصه ما غیر ذلت " " در زوال انحطاط و در آن ساعت " " گلشن را بجز خار و زحمت " " در محوم و بالین از حبس و غفلت " " شرط آن صدق و صفا و قنوت " " حتی ممکن جوی رحمت و ودوت " " فاصله الفهم با جابم محبت " "
---	---

طالع بگذر ز خلق و شکر فانی را گذار

کایچه دادت غیر خود و ناز و دولت است نیست

بایدت هم شکر احسان جانم دران نمود آن سراج دودمان آل پاکت مصطفی با دالها ابن چراغ علم را روشن شده دار	خامه انگوکم چو او در این بابست " " خبر خواهی بچو او ده ملک و ملت " " مثل او بامت و فضل و طمانت " "
--	--

گو که فانی است تو مع و در پیشت آفتاب خضی ۴ که در دنیا نمی آید تمام هندوستان را فرو میبرد و طهر است  
بلکه مقصد از علم است که تمام آید به ملک زنده ایا بهتم و بهست با جعفر از بهتم انوس بهشت است  
یا رب مباد کس را محذورم به عنایت -

باری بخمال فقره صریح سبب این فرایجه و فوسسی می برقی تنزل و بعضی صعد و نزول قوم اند  
 قوم اند قوم البته خوب جان است اگر کسی گوید ذات فایده از سبب سخن کی تواند که شود  
 هستی بخش ولی آفتابان من نه چنین است سبب پدرها که چون نگاه برش سفید خود کنند و فکر  
 کرده ملائکه فایده که عمری افتد و غریز از آنها گذشته که اگر دنیا و مافیها را مالکت باشند و باند  
 بکت نفسش برنگردد و در این عمر باین غریزی افتد و دیگر گفته اند که بتواند حساب و کتاب  
 جمع و خرج خانه و دکان خود را نگاه دارند و از آن چه فرایجه که در کار و بار آنها پیدا شده است  
 و چه ضررها که خورده اند و چه اموالشان را که مردم بطور ناجایز برده اند مثل اگر کسی روزمره سبب  
 و کتاب استهسته باشد ببحث بعضی میگوید که قرض دارد شود و اگر آن بآن بر دخلش نفیراید گرفتار و  
 مشکلات گردد و در حکم هم آزادانه راستی گویم و در زمره خدا میگذاردان بهی خواهم قوم نامی  
 جیم برادر غریز از ترقی و صلاح و خوشنمایی و نجاح آمان دست نشانی که با آمدنی معتد به  
 قرض دارند و با قرض داری خود را کسی می شمارند گویا عالم و انقلابات عالم نظری ندارند  
 ولیکن پیاده ما چه کنند از انجام خدمات موجوده فراموشی یا بندگان نامشام کارهای خود بردارند  
 گر همین کتب است و من آخوند کار فضلان دست خواهد شد خلاصه اگر آن پاره برش  
 سفید به میز عمری از او گذشته و از دنیا بکلی بچرخ است یا از زبان فارسی گذشته زبان مادری  
 خود را هم دست نمیدانند یا بکلی قریب من خواهم کالافام حتی اینکه از خواندن کلام الله یا کتاب  
 مقدس خدایی خود هم عاجز است کیست که یقین کند با این حلالیات کالی است و چون  
 بنار و با کالی سل در غمت تعلیم اولاد و نوه و نوه و متعلقین خود بردارد پس آفتابان غریز

از این فقرات و کارهای و کارهای که در دستهای عالم و متعلقین خود بردارد پس آفتابان غریز  
 مانند هر فردی که میاندازد و در هر وقت میگذرد از دنیا بکلی بچرخ است یا از زبان فارسی گذشته زبان مادری  
 خود را هم دست نمیدانند یا بکلی قریب من خواهم کالافام حتی اینکه از خواندن کلام الله یا کتاب  
 مقدس خدایی خود هم عاجز است کیست که یقین کند با این حلالیات کالی است و چون بنار و با کالی سل در غمت تعلیم اولاد و نوه و نوه و متعلقین خود بردارد پس آفتابان غریز

البته این در سرفقانی را خیلی غنیمت شمارید و پیش از پیش آن را عزیز و محترم دارید حتی القوه الهیه در حق  
 و صلاح آن بجا نگوشید آن گاه که این متعلقین دارند که هنوز از وقت تعلیمشان نگذشته  
 و بی چاره و سرگردان و غفلت و غایت و دست اندازش باین خود را از غیب و بحر بعید امید که عاقلانه  
 و محکم قوم خاصه بزرگان را که گذران این ریاست است بهتر از این هیچ بدیده و معارف  
 پیدا کرده از این اداره مبارکه خبر گیری و سرپرستی فرمایند و امیدوارم چندی نگذرد که دوباره  
 کالج پرده باز شده شود بلکه پیش از آنکه از حقش خیلی اسکو را که لجه و دیو و سوز و دروگت با دارا شویم و کمال  
 برائیم که تو انیم سیکر داخل سر راه آورده خود را از حق انیم و حشبه بیرون در شهادتین  
 ندگان متعین آویم اگر چیزی هم از خود عرض کنم بیجا نیست مخدوم قوام نیست من این  
 خدمتگذاری هر چه باشد خدا بآن بینی که کمر خدمتگذاری به میان بی بسته ام از اتفاقات بعد  
 سخانی پیدا کرده و شبها بی خوابی هر روزه که رخ و دفع آن غالی از ضرورت نیست چه سنگ است  
 نو که ملک شانس نباید راضی شود که چه ایرادی میجوید بر او بی فحش او آورد سرفقانی  
 دل جانم فدای آن محبوب که حق صحبت و نان ملک نگه دارد بی آفتابان من و فاخته  
 متعجب است مددی و کوفی چرا تو از همه کسی بیشتر داشته باشی در این باره اگر گوش شنوا  
 باشد بهتر از این نمیتوان گفت مگر آن که با وجود کجاری بهیچیز رسیده نمیتواند بشنود ایرادها  
 ببرد و با سنگ اندازیهای محمود بر گذران این ریاست جاوده مدت از تو آید و گشت  
 دهنده و آنان از تو گند آدمی با تو دوست مدعوم سنگ تیر و در و در و محرم حیف  
 که سنگ خدا دارد و آدمی دشمنی و او دارد خلاصه از جبهه ایراد میجوید مردم بلکه (۱)





عرض میکنم که وجه قبول این خدمت حسب ذیل است اولاً سبب اول است هرگاه سببی بقدری که نصیب داده باشد  
 خود زیاده بخوایسته ایم بر ذی خانه ما آورده اند و مفت خود را هم و الا آن هم با چیزی محضت میشود و پس خود  
 مفت خور را نمی پسندم و الا به نکت است اگر این همه کشش و کوشش که در این مدت عد سال بجهت  
 محارمت کرده ام فحس که وضع طرز این است و بدایت طریقت که اگر بجهت مفت خوری  
 کرده بودم این حال کامیاب شده بودم باری اگر با پس حقوقی بنیم بسیار و چشم این شمار است  
 بر فرض اگر چه صاحبی بخیر یا موارعدستی کنیم کاری نگردام و حال آنکه من بستم و خدمت نصیب آن داده که در  
 ناید ما شیم ثانیاً خدمت بزرگوار می مثل رحمت چاه صبر آداب شاه زینت شدیم که تاگاه آسمان  
 هزاره هزاره آرزو نمیکردم این است که نذر دشت قوه و جلال که خرد عاقلی است هم و سحر از جمله دشمنی را  
 و اندکی از بسیار محبت این است بدایت بنام برآم پس خیرنا بر جا که بنام خوشی ارم روح خوش  
 مبارک نشانی از خود خوشنودم نام و علی عام خدایت باد پس سر منده ام از تو تا آخر عمر  
 که خواهی صفی او را احوال خود را از خیالات محضه در باره داده و مبارک نما و رفت که  
 غلبه گفتم در روز قبل بسمه گرفته و مجلسی که بتقریب شریف آید و بی سبب آید محمدی که کشش  
 کافر نس و کشش هم منصف بود و دارد پس از خبی عراضی دیگر رای خود را چنین اظهار کرد که هر قدر خود  
 قوم چنانی که مستند بای تقی و بحسب خاص طایفه معارف پیدا کنند عموماً صلاح و خبر گیری از  
 فرض اتم زندگی خود را انداخته و خیال فحس کردم بر آنکه اگر بعضی جهات قطع فتن از این راه می کنند  
 دیگر گاهی به حد خود در صلاح و تقوی که تجربه خود را در این راه انداخته اند نمی گویند بخدا می آید و  
 دارم نه الله سبحانه و تعالی بنسب از این بی باز نمودم و اوقات خود را چنانچه می گوید و وقایع را با وجودم میگردم

فاعلم انما غرض من خدمت مکه در بی قوم نام پس با نظر بالا بدک کلمه لایترک کلمه ناهر جا که تو نام  
 خدمت را بر اشار و موجب فخر و شرف و افتخار و دیندار نام و انجا که بن محبت و محبت نصیحت  
 و انکه سراج الحسن صاحب امر بصیرت آنرا حال گذرشته فرمود که خدمتی شایسته ترا نظام فرمای  
 ولی من خود از انجا که بیکار و غیبت از نامم دارم شوقیات خانه باغ و کارهایی که در انجا داشتم فارغ  
 مانده بودم و بواسطه محبت نام ظهور میکرد که در مثل حضرت به محمدی و با همه مردی و مرد ایگی  
 خلاف قول سرزند خود بخوشی و اصرار خود خدمت را محض حقان بیکار و نبودن قبول کرده ام و لیکن  
 حالای پسند که نمی بینم با لیا که در این سده لکت و سیه زده مطهر شده هم بهتر است که  
 بجا فرمایند جمع و غرض حساسی شود و حقایق عرفی حقوق و مان بخور و میرمانند و سهل است  
 لحاظ احکامات توانا جانار الهام بجا در معین الهام با درنده باشد گو که چون خود را مان  
 و عده داران علاقه گاهی از این قبیل غم خوارند و اینکه مطالب را بر رضای خدای باید و شایسته  
 سهل شمارند آن هم سهل است گیرم که غمت نیست غم نام نیست غمت گو که  
 بحقیقت مشا هر خدمت کی با خودم و با اوقات گذارشات ایند رسد تعلیم از درجه  
 چهارم تا مکتب کار فارسی و نظام بالایی را با خلی جا با بر ذمت خود گرفته ام و در کمال توان  
 نشانی و دلای می شنوان سرگرم خدمت عطا و ده بیرون خانه خود که در بالا داری مرحوم بنده حسن  
 واقع است مدرسه تعلیم القرآن گشاده از سنن نامت صاحبی بخوبی و علم قرائت و از سنن ناده  
 انگریزی و تجا نغز باقی هم در محال آنجا تعلیم میدهم و از عموم قوم هستند عا و التماس که دارم که  
 همواره با کمال پیشانی و در خبر گیری از این دو مدرسه خاصه خدمتگذاری حقیر تو تبه خود را در این

در کار و در کار که به پیشانی و در خدمت رسد و در خدمت رسد به بعد از خدمت رسد و در خدمت رسد و در خدمت رسد  
 خانه نام تغییر شده و در بدوین فراتر باشد و در خدمت رسد و در خدمت رسد و در خدمت رسد و در خدمت رسد

نفرمید و حسن خدمتگداری را در آنها توفیق نمائی نذارم ولی البته اگر تسبیح یا سوره یا چیزی بنویسد البته  
چشم دارم که در کمال آزادی عییم جویند و با صلوات کوی شوند و السلام علی من اتبع الهدی  
فما كنت منت به فوقف اورنگ آباد انجی کمال اعتنان از اعلیٰ اودنی امیر و نصیر مسلمان  
و هندوی این شهر میبرد دارم که مکتوبه ای را به کمال الحظ و محبت و عفت پیش آمد و اندک  
بعد از اجرای خبر بدو به از برای کامیابی در این عمل گرداناد خصوصاً بجهت نصیحت و است  
کامیاب بوزر جلالت به در صوبه اردک البته چنانچه فرمودند مگر آنچه باید و شایسته علم صاحب  
فرموده باشند و ایشان هم همانی که بخود من در باره دیگری فرمودند داده باشند بهر حال باید مدینه  
و اگر صاحب که البته ایفا خواهد شد مگر به جناب صوبه اردک صاحب الموهبیم که قبول افتد و بی لطف و  
کرم و بختیافتن آن صاحب نصیحت المولیٰ فیسبیل مولوی غلام محمد محی الدین صاحب نام  
و میر عدل صوبه اردک فضاله که انجی داشت فیض البرکات مبارکش مستقیم صفات و کمالات  
صوبه اردک معنوی است در این از خاندان انصاف خاتم که اگر گویم صلاح مملکت خویش خندانند  
و ساکت نام نه بحسب و مشرقی وجه و چه گاه نام خواهند فرمود نور انجا با حالت عتبه های کورت  
و آنچه در زبان عمو مردم اخبارات از احوال خارج مستطیع میشوند بکلیت بسته است این انتظام نماید  
با کت نام مگر چند هزار مثالی بن دارم بخدا با و از بلند میگویم و راست گویم و صاف و صحیح از هر چه  
در میان فریبش و نظیر اند لیکن بخوان تا تر برسد و گویا در من هم بزرگ تر از او اول خلق از کسی  
تو بپند دوم کسی غن کنند اولی از او را با خودم یقین کردم و دومی از او را بهر چه در حال  
آن روزی که بخوانا میسر صاحب سلسله کمال شرف آورده بودی امتحان کردم و در کمال فیهما

و اگر نام ظاهر خوب لغزین مقدم را بنشیند جناب علم صاحب جویند و صلوات کوی و انفر مرانز کرم تا این که در حق  
لبت و کالت بطریق با نصیر محصله میانه در عالم پس واقفند که کار و بار هر کس

زاده ادا داده هم گایست که از علی دوستان بهایت افتان را دارم که عماره لایق بار  
 محبت بزرگانه خود شکوهم فرموده اند خصوصاً جناب مولوی میر عابدین صاحب که در سفر بهینی و مباد  
 یالنه بری فرمود و همچنین مستر را چند کالیه منتهی صاحب ضمیمه که علاوه بر عمارتانی که مکرر  
 فرض منصفیه خود را انجام داده رای خود را در سرکار پیش نموده است مکرر قدر افزائی نموده فرموده جای  
 خالی خیلی زیاده از این بهر در بیرون اورنگ آباد خلیت میخوانم شمارا امور کنم بجای که در کشتی  
 مکرر بی اصل است عذر خواستم و گفتم لکیم بخت کسی را که بافتند سبب  
 بابت مزعم و کوثر سفید نتوان کرد طبعه و کلاهی و بفضل و عباد که انجی مصلحت و معانی  
 قوم و فرموده و در ملک و مکرر از اصحاب وطن اند با خصوص شکر است و تسلیم نام را قبول فرمایند  
 که بای هدی و همت مردانه آنها میخوانم بگویم راه را از چاه نشانه ام و زاد را می فراموش خاتم خست  
 از هر گزاره تیر دعا میکنم روان باشد که این میانگی کارگر شود  
 مخصوص از مراجع بیکران بدانه و همچنین فضل بان مولوی محمد عبد الغفور صاحب و حاجه و اب  
 حسین صاحب بلا عناية ممنون متشکرم خدا جملہ را سر فرازی باد کند عز و اقبالشان را  
 زیاد سرفشان همه سبزد دل شاد باد بیکت بگو خانه آبار باد و المختصر سر از دست باد  
 که دیدم با اینکه از معاصره زبانی و ایفا می نمود و برای احکام سکر با کلیت کتم با بقدر رسید  
 هم قبول نمیشود که بهین ما وارد با کت از این بنادله ام بحد را با فرمایند با کت متعلقین و در دوا  
 بیداران از همه بدتر تا از جوی غریزان نمیتوانم زاده توقف کنیم بر صحت بلایا را قطع علاقه کرد  
 بحد را با در قسم تا ماه تیر رسید و بگو لها آمد و شد افشج با مفتخه الابواب بعد  
 کتی به دفعه باره و در انقض و کله و خانه ما مستحقه لکیم که شریک من و زوت که تریخ بنامش و در  
 که خدمت کنز زنجار را از الله و من بشکرانه کامیابی در آتش قلم کرد

مکرر بنوشتا داده و براه راست بعد در نظر مقامات شایسته تاجی قبول صحیح است سکونت  
 علیه هستند عای بنیاده که در کم هر سکونت فرمودند عجب اینکه شخندم جناب عبدالصمد صاحب مسم  
 آن زمان در این باب فرض منصفی خود را ادا نموده است و استی با اینکه با ایشان ملاقات ندارم  
 از حدیثی نهایت ایشان بسی شکر گذارم که بر حال پیاپی مولوی عبداللطیف صاحب و در حدیث آورده  
 است و همیشه یاد کرده اند بی غرض من خبری کنایه عزیز و غنیمت شما رجمه زبان پیش زک  
 بانکت بر آید فلان مانند انصاف این است که جوابی در امر و انصاف و قنوت جناب  
 ناظم صاحب عالیست که در انصاف می باید و چهل و پنجم گم گذارده است اگر رأی می باشد  
 با این همه ضروری جبارت های من تا آن حد اول در امر طرف مغرور شد آن خط ذیل است

To

The Director of P. I. H. W. Dominion

Dated 7<sup>th</sup> March 1908.

Sir Not having received a reply to my registered Persian letter, I did not like to trouble you any more.

I solely relying upon your promise have been silent for the last five months nearly, although I had all sorts of rights to say something in my own case.

However recent events compell me to write again. After I joined the Amangabad High school I found to my great disappointment that the state had been

entirely mismanaged. Hence at first I tried to bring these things to your notice through the Head master, with the sole motives to improve the state of the school, but I find that the Head master was beyond all remedy and altogether careless about his duties. I then tried to enlist the sympathy of the staff who, although finally aware of the drawbacks in the school, did not at first join with me. But after three months when we found that the state of the school had become intolerable as was letters and telegrams.

Then after I found that Mr. Hedin Rev. B. A. who is the only friend of the school, was transferred.

Hitherto I have had been pre-arranged. But the Head master has been publishing that the transfer is a result of his spirit of apprehension about his. by the staff who is quite contrary to the fact.

The public overestimate of the real state of things and are attributing ignorance and mismanagement to the Government.

Being already a well known of the fact I do not think better and any more to be made.

Hence I request that you will make such arrangements as may be necessary to our reputation is rather that of the Government.

I beg to remain Dear Sir  
your most obedient servant  
Thos. George Thring

بر حال نبرتم تا چشم بهم زدم ختم شد و بسبب نازاجی خود سر تنگت فدا گشتی از مطاوع جنگ بصادق  
 و اکثر عجب محسن صاحب بسبب نازاجی الهیت سر تنگت منصرف از صاحبیه و پیش کردم که غیر از  
 یکماه است بیشکال تم را اندازده فرموده تبادل نام کنند تا حال که ده هفت منظوری بخت نباشد  
 چه نوع دیگر داشتن بود اما در ادم چون بر سر تنگت رفت دیدم گوشش اگر گوش خود ناله  
 اگر ناله نمی آید البته بیانی ز سر فدا داشت بناچار بر طرود بعضی متعین را گرفته باور گشت آبا  
 آدم و کمال چگونه حیران بر شام بخوابم بگویم تازه کی گفته ام مانده ام در کار و بار خویش  
 چون فرست زیر بار خویش گشته ام حیران بکار خویش بی بزم حال از خویش گشته ام خصل  
 که می بینم چنین اندوه و حسرت را خویش قوم را دانسته از خود کرده ام خدمت آن شاه خویش  
 زیاده از گفتار شمرست چه عجب است هم میقدر خدمت زیر عجب خاتم صاحب عرض کنم که من گ  
 نیتوانم بذریعه صاحب علشان بجا دریا صاحب صلوات آبل و زهر فارجه ایران و سفیر دولت علیه  
 در کار خود به خطای می دهم برای خدا میجویم نفرماند که دست اهل عیال متعلقین را گرفته دیوانه وار  
 بجوئی قدیم مبارک متعین شده فریاد ما بر آوردم خوب بفرایض ذیل گوشش میداد و ادوا لایف کفیه  
 آفرین عده ای بسیار که هر فرد فردی از دوسوی اشقام آسایش هر فرد فردا شنیده نالک اند آفرین  
 ابرای کام مگر در حفظ حقن بر دین می بر عده دار لازم واجب آفرین پس از سی سال با مواد مقرر کرده حرم  
 محال ملک اول را توانم بگویم بچ از ما بریده رنج کرده اند آفرین با همه آنی با بطلان و بجهت با بمر که با  
 خالی بود و در کمال غرت میکند را ندیم آفرین بیانی شده رنج آن عده لازمست تا فرمودند آفرین تو ای محسن  
 بجا در بخت ما که خود حکم فرموده اند آفرین تو ای صاحب الهام شمره حبه حبه بر عکس قفس دای غم صاحب خست  
 دامن را حکم فرموده اند آفرین خود شما دانی و عده با فرمود و بر ملت مرقوم نمودی آفرین منم صبا که  
 واقعه بی خواست اطلاق من بخدا فرموده اند آفرین غمخوار تن سال گذشته و کلا سحای که لایق کمری بام  
 آمدیم صاف صاف میاید که الگ بلکه بهین قدر مسکون روح منم خویا نخواه میگردند بمرات بهر از عده ای نام

صاحب کمال و بیعت

عالم با امید و دلالت

دین از شمس از باران خویش

در این عالم



خداست بر همه جانم برانیم و بر میآیم و خواهیم آمد در خانه که گسست بحرف بس است بهر  
 باشد ازین که روزی از بد نظمی مجلس عقد تسبیح و فاق صید آباد کهن بهشت آمده گفته ام خود را خوب  
 و پاکیزه بطوری که همیشه ستم سرتنی کرده بس گنم و از قصد حق و رحمت عذر خواهم و بانه شکی

دلم با زوی هر دزدن ز کجا	زبان بی سپاه سرداریم	بوی خط ما بسرداریم
خبر غم نگریم که خبر داریم	ما چه بگویم و چون چه کردیم	کی سر خوردن تیر " "
از دیگران گرفته جهان	چه اگر چند ناج در داریم	تاج بخش جهان بدیم و کون
نه که چیزی نهم و در داریم	ما لک لک ملک و غانه	ما فقیران نه بجز و بر داریم
عجب و تقصیم جمله در افکار	سر زان کی ز شرم بر داریم	سر بر ز سروران و سر
از همه حق بیشتر داریم	ما حسرت و بیم و خوار و خیال	پیش نه سر بر سر دارندیم
کرده نه راقی بس و معلوم	خوش چون شخص مختصر داریم	زنده در صورتیم و دست
تیر ما عزیز اگر دل داریم	همچو طبعی هر آلودی	دو دهن مای تا کرداریم
تیر غمیم بار در شش	که بدستونه غرور داریم	گویند انیم اگر الا صوت
داد خانه از آب تر داریم	آتش خانه جنگ آه بیاد	در بخت من به بسپاریم
شجر غمیش پیش من ندیم	زان بر از قهر دل و طرداریم	از من تم گشته خانه غریب
هر تن بهر دیگر چه بر داریم	روز و شب میکنیم ریشه	که زمین گشته لبخند داریم
از دنیا دیگران شد غریز	از قضا و هم از قدر داریم	کله بر یکدیگر زنیم و گله
تا زین تر خفا اگر داریم	قربانی نماند از جهان	ما خود از قدر معتبر داریم
رفته و میرویم از زه کج	دو عالم که این قدر داریم	آنچه عزیز بود و بود
غیر را گویند راه بر داریم	گم شدیم آخر از چه دره دست	کی زان گشت ما بصر داریم
کار قهر و خیال حشر و معاد	هر چه شمس و ماه و قمر داریم	سجده و نذر و نماز و رکن

که کند خرد و سپرداریم  
از کلام خدای بهر معاش  
فقهها بسجد و شکر داریم  
با به نعمت خدی و نتر از عبادیم  
نام بدر جهان شمر داریم  
بس گفتار است در دینش ما  
آنچه افتاده در گذر داریم  
ایضا فوسر بر مصارف  
خو شمرده حضرت پدر داریم  
جنت عدن حق با دلکده  
ما همین زرد رخ چو زرد داریم  
سبب دوزخ و بهیم و بهیمها  
صد و بیایسته اگر داریم  
همو شیرین بسم عید زمین  
که بمان خوشتر مفتخر داریم  
آنکه باید صبر سفر کرده  
خوش جو گردیم کار و سفر داریم  
چند که گرد کار گردیم  
که از انجبه بیشتر داریم  
ظفر و صبر توام اند و قرین  
نظر ردگر سحر داریم  
و استقام علیکم و رحمة الله و بركاته

اف با لقب کارگردن ما  
چه شد را اینی سپرداریم  
بگذریم از همه بجهت و بی  
قد و حورث و دیگر داریم  
نمست با ز فرط بی علمی  
کو شعوری که صوره گردیم  
بهر و بر ترانمه با مات  
که چه محد و دو مختصر داریم  
لیک از پس گفتش بهکات  
لیکنش بر تر از شکر داریم  
از گوشت و چو آن بوحقه  
سبحیم ایچ نظر داریم  
حق را و محاربا اختیار  
مید و دین و مختصر داریم  
میر اگر نیست میر خست  
و آنکه شاید سفر حضر داریم  
تا نمانشیم موجد به زبان  
بنوان گفت کار گرداریم  
هر چه آردم عید در داریم  
صبر و انیت که ظفر داریم  
زین غم و در دینت نه طاعت  
و استقام علیکم و رحمة الله و بركاته

تا چه حد خود گشته برداریم  
تا بدینم ز آب شور نی  
تا زه لخم و در و گهر داریم  
لیک فوسر که بطلان جنت  
مده نعمت از ان حذر داریم  
لذزه دیگران عزیز تر است  
میتوان با چه شکر داریم  
در فروش است را به و جو  
نه اثر نه خبر مهر داریم  
آنچه بپس زد دیگران باشد  
ما چه داریم خبر خطر داریم  
زین عجزات و اینچه ترید  
هشته و حال شسته داریم  
آه از خاک پاک ابران را  
تا که فارغ خود از سفر داریم  
موت و کا و خانه اشیر از خبر  
چو بازیم گو تر داریم  
زینجه درد ما سیر در مان  
تا قولیم گفت در داریم  
ظفر که روان برفت و سید  
آه کمتر چو او دگر داریم  
تا چه دستمان

منتهی

<p>اسماء مندرجہ - صفحت          عابدین صاحب - ۷۳          عبدالمکرم شریف صاحب - ۵۰-۴۸          عبدالمعتمد صاحب - ۷۴          عبداللطیف صاحب - ۵۱-۴۹          عزیز میرزا - ۱۱-۴۱-۴۲          غلام محمد علی الدین - ۷۲          لاردرگزین - ۱۳          " کردور - ۵۵          محسن وفیق - ۵۹-۷۷          محمد عبدالغفور صاحب - ۷۳          " فضل الرحمن - ۶۳          " تبارک حیدر - ۲۱-۵۵ وغیرہ          مرحوم وقار - ۱۲          مرزا احیاء - ۵۷          مسرتیتر منیرک - ۱۰          " مرزا صاحب - ۵۷-۵۵-۵۷          " سبیل - ۶۳          " والکر - ۲۸-۲۰          " صاحب - ۳۲ وغیرہ          مسرتیفلوز - ۷۶          مشیر دیکھن - ۱۲-۶۵          میرزای احمد - ۱۲          نورانی صاحب - ۷۶          " خودنوشت - ۳۳-۳۴          " عیسا و ملک - ۴-۱۰          " صاحب - ۳۲-۳۳-۳۴          نورانی ملک - ۳۳          " ہزارالحمام - ۱۳-۲۲          " صاحب - ۳۴-۳۵-۳۶          نورانی صاحب - ۳۳          " صاحب - ۶۱-۷۶ وغیرہ          " صاحب - ۴          " ہمدونک - ۶۲-۷۲          " خودنوشت - ۲۶-۲۷</p>	<p>اسماء مندرجہ - صفحت          علیحضرت احمدیہ - ۴۳          " خودنوشت - ۵-۵۵          " - ۱۲-۱۵-۱۸-۲۳          " - ۲۵-۲۶-۲۹-۳۸          " - ۴۱-۴۵-۵۵ وغیرہ          ارشدافاضل صاحب - ۶۵-۶۷          الطاف حسین صاحب - ۵۸          قادیانی صاحب - ۴۹-۵۰          حاجی محمد تقی خان - ۱۰-۱۳          " - ۱۸-۱۹-۲۲-۲۵ وغیرہ          حاجی میرزا ابوالحسن - ۴          حبیب نام - ۱۹-۲۳          خواجہ نور حسین صاحب - ۷۳          داعی الاسلام - ۶۳          درویش صاحب - ۴۵          والکر صاحب - ۴۲          " - ۴۲-۴۳-۴۴          " - ۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴          " - ۷۲-۷۶ وغیرہ          والکر لاری - ۱۱-۱۲          والکر لاری - ۷۳          سرالکر ہمدونک - ۱۲          سرالکر ہمدونک - ۲۰-۲۲          سید عبداللطیف صاحب - ۱۶          " علی ملک - ۴-۵۹          " خودنوشت - ۴-۸          " عہدی - ۵۸          شیخ محمود جلالی - ۴</p>	<p>اسماء مندرجہ - صفحت          دیبا - ۲۰۰۰۰۰          محسن نگہ شائستہ - ۵۰          ستارہ - ۸          غزل - ۱۰          ترجیح بند نگہ شائستہ - ۱۳          غزل - ۱۸          تاریخ - ۱۹          عریفہ انگریزی واکر صاحب - ۶۰          " فارسی ہمدونک - ۲۳          جواب از دفتر - ۲۴          عریفہ فارسی - ۲۵          " اردو - ۲۶          " انگریزی واکر صاحب - ۲۸          " - ۳۰          " - ۳۲          " فارسی ہمدونک - ۳۴          " صدر دفتر تعلیمات - ۳۷          عریفہ بنوایہ راجہ صاحب - ۳۸          " - ۳۹          مرثیہ عزیزان - ۴۵          کار و اسم مولف - ۵۲          عریفہ انگریزی با نظم صاحب - ۵۳          حکایت - ۵۸          لایحہ - ۷۰          شعر ہمدونک - ۶۲          مرشد انگریزی با نظم صاحب - ۷۴          اشعار نظم آثار - ۷۷</p>
---	--	--

# اطلاع واجب الاتباع

افدا وند مسر محو لعلنی ان و خاند

چونکہ اس کی کے بعض شخص متخول اور عربین میں مرج اور

شانی علی حضرت قدر قدرت قضا و صابت بند کائنات کے مقلد

الہ حضور پر نور نظام الملک آصفیہ با و ذی ملک کی حریت

عن الشرف و الفتن سے مجھ کو خواہش تھی کہ اگر نہ پانچ کروڑ تولا اقل پانچ لاکھ

نسخہ چھپا دوں لیکن زمانہ باتوں زد تو باز نہ ساز کھلنا ابھلنا با مجبور

مجھ کو اگر خدمت پر رگت بزرگان فیروزان میں پیش کر دینا اور اس کے صلہ

میں نص کرنا اِذَا احْبَبْتُمْ نَجِیَّةً فَحَبِّئْهَا بِاِحْسَنِ مَنِصَّةٍ کے مطابق و خواہش

رکھ ہوں کہ قبول افتد ز ہی عز و شرف اول بن بار و درود محمد آل اطہار سلام علیہم

پر بکر غلوصل ہے عرض کیجے اللّٰهُمَّ اصْلِحْ مَقَاصِدَ اُمُوْسِ الْمُسْلِمِیْنَ

دویم اگر عطا عطا فتم کسی طالب علم کو ہوا میرہ مبارکہ معارف میں کچھ ہی وقت

کیجے اور اگر مناسب خیال فرمادیں تو مجھ کو بھی دس پنے عطیہ سے اطلاع

دیجے تا اگر یہ چیز عرض خدمت مقبول ہو تو اور بھی زیادہ تر خدمتگاری میں ہر

گرم اور مصروف ہوں یا میرے ذریعہ سے اس شرف اور سرفرازی کا

حاصل فرمائیے تاکہ مستطاب حسنہ مولفہ اولیہ تعمیر میں (میں حاضر ہوں)

صفحہ ۴۰۱ (۱) جو عمارت قریب جلوہ افروز ہو تو بلائے کے

اسم ہی اور مبلغ عطیہ کے جمع اور شرح ہے

موت شجہ ہو اَلَا فَاِنَّ اللّٰهَ

لَا یُضِیْعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا





